

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهما السلام بصورت
الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تاییبی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

نام کتاب: قصه های حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

به همراه مروری کوتاه بر زندگانی حضرت

نویسنده: علی اصغری همدانی

پیشگفتار

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصومِينَ وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ.»

خواننده گرامی!

با عرض سلام، ادب و احترام به محضر مبارک شما، به استحضار شما می رسانم، کتابی که در پیش روی شما است، چهارمین جلد از مجموعه ی چهارده جلدی قصه های چهارده معصوم علیهم السلام است که ما، آن را «قصه های حضرت امام حسن علیه السلام» نامگذاری نموده ایم.

لازم به یادآوری است که ما، مطالب این کتاب را بر یک مقدمه و چهل قصه و یک خاتمه، تنظیم و تدوین کرده ایم. با این توضیح که، در مقدمه ی کتاب، مروری کوتاه بر زندگانی جناب کریم اهل بیت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام نموده و پس از آن، در متن اصلی کتاب، چهل قصه از قصه های امام مجتبی علیه السلام را به زبان ساده بیان نموده و در خاتمه ی کتاب نیز نصایح و مواعظی از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام را زینت بخش و حسن ختام این کتاب، قرار داده ایم.

ما، این کتاب شریف را - همانند سایر مجلدات آن - به پیشگاه مقدس قطب عالم امکان، بقیة الله الأعظم، جناب ولی عصر، حضرت امام زمان، مهدی موعود موجود، عجل الله تعالی فرجه الشریف تقدیم می کنیم، به این امید که مورد قبول خاطر عاطر و مبارک آن حضرت قرار بگیرد، ان شاء الله تعالی.

«و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ»

علی اصغری همدانی

مقدمه (زندگی نامه ی امام حسن مجتبی علیه السلام، در یک نگاه)

- 1- نام مبارک و نورانی آن حضرت، حسن علیه السلام است.
- 2- آن حضرت، دارای لقب های فراوانی است، که از جمله ی آنها است:
 1. مجتبی.
 2. سبط اکبر.
 3. کریم اهل بیت.
 - 3- کنیه ی آن حضرت «ابومحمد»، می باشد.
 - 4- نام پدر بزرگوار آن حضرت، جناب مولی الموحدین، امام المتقین، امیرالمؤمنین، اسدالله الغالب، حضرت امام، علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد.
 - 5- نام مادر بزرگوار آن حضرت، جناب انسیه ی حوراء، صدیقه ی کبری، حضرت فاطمه ی زهرا علیه السلام، دختر گرامی، جناب نبی اکرم، حضرت ختمی مرتبت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله می باشد.
 - 6- زمان ولادت آن حضرت، شب پانزدهم ماه رمضان، سال سوم هجری قمری بوده است.
 - 7- مکان ولادت آن حضرت شهر مدینه ی منوره می باشد.
 - 8- دوران زندگی آن حضرت، به سه بخش تقسیم می شود:
 - بخش اول - دوران زندگی آن حضرت با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که حدود هفت سال، به طول می انجامد.
 - بخش دوم - دوران زندگی آن حضرت با پدر بزرگوارش، حضرت امیرمؤمنان علیه السلام که حدود سی سال، به طول می انجامد.
 - بخش سوم - دوران امامت آن حضرت که ده سال ادامه پیدا می کند.
 - 9- مدت امامت آن حضرت، از سال چهل هجری قمری، پس از شهادت پدر بزرگوارش امام علی بن ابی طالب علیه السلام آغاز شد و تا زمان شهادت مظلومانه اش در سال پنجاه هجری قمری - یعنی به مدت ده سال - ادامه پیدا کرد.

10- معاویة بن ابی سفیان لعنة الله علیهما به عنوان خلیفه ی غاصب و طاغی، حق خلافت آن حضرت را غصب کرد.

آن حضرت، به عنوان دومین خلیفه ی به حق جد بزرگوارش پیامبر خدا ﷺ، پس از شهادت مظلومانه ی پدر بزرگوارش حضرت امام علی علیه السلام، به دنبال بیعت عمومی مردم با ایشان رسماً رهبری و زمامداری جامعه اسلامی را بر عهده گرفت، ولی از همان آغاز کار، با فتنه انگیزی های معاویه و کار شکنی ها و خیانت های نا جوانمردانه ی یاران و فرماندهان لشکر خود مواجه شد و سرانجام برای حفظ دین مقدس اسلام و نیز حفظ مسلمانان و جامعه ی اسلامی از سرایشی ویرانگر سقوط و نابودی، به نظر می رسد - در آن مقطع حساس و سرنوشت ساز - چاره ای جز تن دادن به صلح پیشنهادی معاویه (البته با شرایط خاصی که آن حضرت مطرح نمود و معاویه نیز آنها را به ظاهر پذیرفت) نداشت، لذا با معاویه صلح کرد.

11- از صلح امام حسن علیه السلام با معاویه به عنوان پرشکوه ترین نریش تاریخی یاد شده است، به طوری که خود آن حضرت، به مناسبتی در این باره می فرماید: من، به خاطر حفظ جان خون مسلمانان (با معاویه)، صلح کردم و اگر من، چنین (صلح) نمی کردم، یک نفر از شیعیان ما در روی زمین باقی نمی ماند.

و نیز آن حضرت در جای دیگر می فرماید: وای بر شما! شما، نمی دانید که من چه کرده ام! سوگند به خدا! پذیرش صلح (با معاویه از جانب) من برای شیعیانم، از آنچه که خورشید بر آن می تابد و غروب می کند بهتر است.

12- آن حضرت دارای فضایل و کمالات برجسته ی فراوانی، همچون: «امانت»، «خلاص»، «راستگویی»، «اخلاق نیک»، «دانش فراوان»، «بردباری»، «گذشت»، «بخشش»، «کرم»، «شجاعت»، «تقوی»، «زهد»، «پاکدامنی»، «حیا»، «فروتنی»، «جهاد»، «عبادت»، «ادب» و هزاران صفات ارزشمند والای انسانی و الهی دیگر بود.

شاعر ولایتمدار، در این رابطه، چه زیبا سروده است:

اگر عمری بیارایم سخن را نشاید نعت من، نعت «حسن» را
سخن، گر بگذرد از چرخ اخضر هنوز از قدر، او باشد فزون تر
سخن را گر به علیین رسانم رسانیدن به قدرش، کی توانم؟
کمالش، گر چه نزد ماست ظاهر زبان ما ز وصف اوست، قاصر

آن حضرت بیش از همه کس، به جد بزرگوارش، پیامبر خدا ﷺ، شباهت داشت. پیامبر خدا ﷺ نیز علاقه ی فوق العاده ای به آن حضرت داشت، به طوری که در یک حدیث شریف، اینچنین می خوانیم:

روزی چشم مبارک پیامبر اکرم ﷺ در مسیر راه، به امام حسن علیاً که در آن هنگام کودک بود و در میان کودکان بازی می کرد - افتاد.

پیامبر اکرم ﷺ با محبتی سرشار آن حضرت را در آغوش گرفته، بوسید و فرمود:
«حَسَنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ، أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ أَحَبَّهُ»⁽¹⁾.

یعنی: «حسن علیاً از من است و من نیز از او هستم، خداوند دوست خواهد داشت کسی را که او را دوست بدارد».

و نیز پیامبر خدا ﷺ در جای دیگر فرمود:
«لَوْ كَانَ الْجُلْمُ رَجُلًا لَكَانَ الْحَسَنَ»⁽²⁾.

یعنی: «اگر قرار بود عقل خود را به صورت انسانی نشان دهد، به صورت حسن علیاً جلوه می کرد».
در روایت مبارکه ی دیگری، اینچنین می خوانیم:

«مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ»⁽³⁾.

یعنی: کسی که نگاه کردن به سید جوانان بهشت او را شاد می کند، به حسن بن علی علیاً نگاه کند.
و باز پیامبر اعظم ﷺ در جایی فرمودند:

«الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ إِمَامَانِ قَامَا أَوْ قَعَدَا»⁽⁴⁾.

یعنی: حسن و حسین علیهما السلام هر دو امام و پیشوا (ی امت اسلامی) هستند، قیام کنند یا بنشینند (یعنی، خواه شرایط قیام برای انجام وظایف رهبری امت اسلامی، برایشان فراهم بشود یا نشود).

و نیز پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله فرمودند:

«إِنَّ ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ يُصْلِحُ اللَّهُ بِهِ بَيْنَ فِئَتَيْنِ عَظِيمَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ»⁽⁵⁾.

یعنی: همانا این پسر من (حسن بن علی علیه السلام) سرور و آقا است، خداوند به

وسیله ی او، میان دو گروه از مسلمانان را اصلاح می کند.

و بالاخره عمار یاسر می گوید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، می فرمود:

«الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، هُمَا رِيحَانَتَايَ مِنْ (فِي) الدُّنْيَا»⁽⁶⁾.

یعنی: حسن و حسین علیهما السلام، دو آقای جوانان اهل بهشتند، آنان دو گل خوشبوی من در دنیا می

باشند.

(لازم به یادآوری است که ما روایات مبارکه ی شش گانه ی فوق را از کتاب ارزشمند «سیره ی

چهارده معصوم علیهم السلام، بخش نگاهی به زندگی امام حسن علیه السلام، در این قسمت ذکر کردیم⁽⁷⁾).

درباره ی تواضع آن حضرت نوشته اند که:

روزی امام حسن مجتبی علیه السلام، به هنگام عبور از محلی، چند نفر فقیر را دید که روی خاک نشسته و

با هم به خوردن نانهای خرده و خشک مشغولند.

آنها تا امام حسن علیه السلام را دیدند، به آن حضرت گفتند: بفرمایید و از غذای ما بخورید!

امام حسن علیه السلام به کنار آنها رفت و فرمود: خداوند، متکبران را دوست ندارد.

آنگاه آن حضرت، با آنان غذا خورد.

سپس آن حضرت آنها را به خانه ی خود دعوت کرد.

آنها به خانه ی امام حسن علیه السلام آمدند و در آنجا غذا خوردند.

هنگام رفتن، امام حسن علیه السلام به هر یک از آنها لباسی را عطا فرمود.

آن حضرت در زمان خود، سخاوتمندترین فرد خاندان نبوت و سایر مردم بود. به طوری که هنگامی که یکی از کنیزان آن حضرت، یک دسته ریحان را به آن حضرت تقدیم می‌دارد، به آن کنیز می‌فرماید: من، تو را برای خدای متعال آزاد ساختم، سپس می‌فرماید:

«وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا»⁽⁸⁾.

یعنی: «هر گاه برای شما هدیه ای آوردند، بهتر از آن را به آنان هدیه کنید.»

امام حسن علیه السلام حلیم‌ترین و بردبارترین فرد زمان خود بود، به طوری که درباره ی بردباری آن حضرت نوشته اند که:

روزی، یک نفر از اهالی شام امام حسن علیه السلام را دید، دهان به ناسزاگویی به آن حضرت گشود!

آن حضرت جواب مرد شامی را نداد، تا او حرف خود را تمام کرد.

سپس آن حضرت به سوی مرد شامی رفته، بر او سلام کرده و با چهره ای خندان به او فرمود: ای آقا!

به گمانم تو در این شهر غریب هستی! شاید هم اشتباه می‌کنی!

اگر تو از ما رضایت بخواهی، ما راضی می‌شویم اگر تو از ما چیزی بخواهی، ما آن را به تو می‌

دهیم اگر تو از ما راهنمایی بخواهی، ما تو را

راهنمایی می‌کنیم اگر تو از ما سرپرستی بخواهی، ما از تو سرپرستی می‌کنیم! اگر تو گرسنه باشی،

ما تو را سیر می‌کنیم اگر تو برهنه باشی، ما به تو لباس می‌پوشانیم اگر تو نیازمند باشی، ما تو را بی

نیاز می‌کنیم اگر تو از جایی رانده شده باشی، ما به تو پناه می‌دهیم اگر تو کاری داشته باشی، ما آن کار

را برای تو انجام می‌دهیم.

مرد شامی، پس از شنیدن این سخنان مهرآمیز امام حسن مجتبی علیه السلام به گریه افتاد و گفت: من

گواهی می‌دهم که تو حجت خدا، در روی زمین هستی و خدای متعال بهتر می‌داند که رسالت خود را

در چه خاندانی قرار دهد.

آن حضرت، داناترین و در عین حال، عابدترین فرد زمان خود بود.

آن حضرت، بیشتر از همه کس به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شباهت داشته!

زمان شهادت آن حضرت روز 28 ماه صفر سال 50 هجری قمری می باشد.
 آن حضرت، به دستور معاویه توسط همسر خائن خود جعهده، در شهر مدینه مسموم و شهید شد!
 مرقد شریف و مطهر آن حضرت در قبرستان بقیع، واقع در شهر مدینه ی منوره است.
 و بالأخره مطالب مقدماتی این کتاب شریف را با ذکر حدیث شریفی از حضرت امام حسن مجتبی
علیه السلام به پایان می بریم:

«مَنْ أَدَامَ الْأَخْتِلَافَ إِلَى الْمَسْجِدِ أَصَابَ إِحْدَى ثَمَانٍ: أَيَّةٌ مُحْكَمَةٌ وَأَخَا مُسْتَفَادًا وَعِلْمًا مُسْتَظْرَفًا، وَرَحْمَةً مُنْتَظَرَةً وَكَلِمَةً تَدُلُّ عَلَى الْهُدَى أَوْ تَرُدُّهُ عَنِ الرَّدَى وَتَرَكَ الذُّنُوبَ حَيَاءً أَوْ خَشْيَةً.»⁽⁹⁾

یعنی: «کسی که زیاد به مسجد رفت و آمد کند، یکی از (این) هشت فایده را به دست خواهد آورد:

1. محکم شدن عقاید اسلامی.
2. به دست آوردن یک دوست قابل استفاده.
3. فراگیری دانش تازه.
4. برخورداری از رحمت مورد انتظار، از سوی خداوند متعال.
5. فراگیری سخن که او را به مطلب خوبی، راهنمایی کند.
6. آموختن مطلبی که او را از کار بدی باز بدارد.
7. دست کشیدن از گناه، به خاطر شرم از مردم.
8. رها کردن گناه، به جهت ترس از خداوند متعال»⁽¹⁰⁾.

چهل قصه از قصه های حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

مراسم نامگذاری

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام، روایت شده است:

هنگامی که امام حسن مجتبی علیه السلام به دنیا آمد، حضرت فاطمه ی زهراء علیها السلام، به امیرالمؤمنین علیه السلام، عرض کرد: نامی برای این نوزاد انتخاب کن.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من در نامگذاری او بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سبقت نمی گیرم. وقتی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمد، آن مولود مسعود را در حالی به حضور آن حضرت آوردند، که پارچه ی زردی بر او پیچیده بودند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا نگفتم، پارچه ی زرد، به نوزاد نیچید؟ آن گاه آن بزرگوار، پارچه ی زرد را باز کرده به دور انداخت و پارچه ی سفیدی را بر او پیچید، سپس به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آیا نام این نوزاد را نهاده اید؟

امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: من در امر نامگذاری وی بر شما سبقت نخواهم گرفت. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: من هم راجع به این موضوع بر خدای خویش سبقت نمی گیرم. خدای علیم به جبرئیل وحی کرد: برای محمد صلی الله علیه و آله نوزادی متولد شده است، به زمین هبوط کن (فرود آی) پس از اینکه سلام مرا بر آن حضرت رساندی و تبریک گفتی، به او بگو: چون علی بن ابی طالب علیه السلام، از برای تو، نظیر هارون علیه السلام است برای موسی علیه السلام، پس این نوزاد را با پسر هارون همنام قرار بده.

جبرئیل امین پس از نزول بر زمین و گفتن تهنیت به رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن حضرت عرض کرد: خدای سبحان تو را مأمور نموده است که این کودک را همنام پسر هارون قرار دهی.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: نام پسر هارون چه بوده است؟

جبرئیل عرض کرد: نام او شبر بود.

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: زبان من عربی است.

جبرئیل گفت: نام او را «حسن» بگذار.

رسول اکرم ﷺ نیز نام نوزاد را «حسن» نهاد⁽¹¹⁾.

تعبیر خواب ام الفضل

قابله ی امام حسن مجتبی علیه السلام، «سلمی» دختر «عمیس خثعمه»، همسر حمزه ی سیدالشهداء علیه السلام بود.

زنان خانواده دور هم نشسته بودند و قنداقه ی امام حسن علیه السلام را مثل دسته گلی دست به دست می گردانیدند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از این منظره لذت می برد.

در آن موقع، چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله به ام الفضل همسر عباس بن عبدالمطلب افتاد. ام الفضل هم نگاهش را به رسول خدا صلی الله علیه و آله دوخت و احساس کرد که آن حضرت می خواهد سخن بگوید.

زنان همه خاموش شدند و چشم به دهان مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله دوختند تا سخنانش را بشنوند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: خوابت را تعریف کن تا ببینم چه در خواب دیده ای؟

ام الفضل گفت: آری، من در خواب دیده بودم مثل اینکه عضوی از اعضای شما جدا شده و به دامن من افتاده است (12).

زنان همه از این حرف وحشت کردند که خدا نکند از بیکر نازنین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عضوی جدا شود!

ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله خنده کنان، قنداقه ی امام حسن علیه السلام را به آغوش ام الفضل سپرد و فرمود:

تعبیر خوابت این است: آن عضوی که از بدنم جدا شده، امام حسن علیه السلام است.

سپس، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خطاب به ام الفضل فرمود: من اینک این عضو نازنین را به آغوش تو دادم تا

تو افتخار کفالت و پرورش او را پیدا کنی.

پس از آن، زنان هلهله کنان به ام الفضل تبریک گفتند.

ام الفضل که چندی پیش «قُم» را زاییده بود و شیر فراوان داشت، می توانست به آسانی پسرش قُم

و حضرت امام حسن علیه السلام را شیر بدهد.

بدین ترتیب، امام حسن مجتبیٰ علیه السلام و قُتَم بن عباس، برادر رضاعی همدیگر شمرده می شوند، زیرا آن دو از یک پستان شیر نوشیده اند ⁽¹³⁾.

شکوه علمی و معنوی در دوران کودکی

«حُذَيْفَةُ بْنُ يَمَانَ» (یکی از اصحاب گرانقدر رسول خدا ﷺ) می گوید:
من با جمعی از مهاجران و انصار، در یکی از کوه های مکه (در ماجرای فتح مکه یا حجة الوداع)
همراه پیامبر اکرم ﷺ بودیم.

ناگاه، امام حسن علیه السلام را دیدیم که با شکوه و وقار مخصوصی به سوی ما می آید.
رسول خدا ﷺ به امام حسن علیه السلام نگاه کرد و در شأن آن حضرت فرمود: جبرئیل راهنمای حسن
علیه السلام و میکائیل استوار کننده ی او است. او فرزند من و پاک سرشت از خودم و یکی از دنده های پیکر
من می باشد. این کودک، نبیره ی من و نور چشم من است.

پیامبر اکرم ﷺ برخاست، ما نیز برخاستیم و به استقبال حسن علیه السلام شتافتیم، در حالی که پیامبر اکرم
علیه السلام، خطاب به حسن علیه السلام می فرمود:
«أَنْتَ تُفَاحِئِي وَأَنْتَ حَبِيبِي وَمُهْجَةُ قَلْبِي».

یعنی: «تو سیب خوشبوی من هستی، تو محبوب من و برگزیده ی خالص قلب من می باشی».
در این هنگام، پیامبر اکرم ﷺ دست حسن علیه السلام را گرفت و با هم راه رفتند.
ما نیز به همراه آنها حرکت کردیم، تا اینکه آنها در مکانی نشستند و ما هم در همانجا، در محضر
پیامبر اکرم ﷺ نشستیم. پیامبر علیه السلام همچنان به چهره ی حسن علیه السلام می نگریست.
سپس، پیامبر اکرم ﷺ فرمود: به زودی، حسن علیه السلام پس از من، رهبر و راهنمای مردم خواهد شد.
او هدیه ی خدا است به من عنایت کرده است. او از من خبر می دهد و آثار مرا به مردم می شناساند. او
سنت مرا زنده می کند و امور مرا در کارهایش، بر عهده می گیرد. خداوند متعال به او نظر رحمت می
نماید. خداوند متعال رحمت کند آن کسی که مقامات حسن علیه السلام را بشناسد و در مورد او به من نیکی
کند و مرا گرامی بدارد.

هنوز سخن پیامبر اکرم ﷺ تمام نشده بود که دیدیم یک نفر اعرابی (عرب بیابان گرد)، در حالی که چوب دستی خود را در زمین می کشانید، به پیش می آمد.

پیامبر اکرم ﷺ به ما فرمود: آن مرد به سوی ما می آید. وقتی که به ما رسید، با گفتار درشت و ناپسندی که پوست بدن شما را جمع خواهد کرد، با ما سخن خواهد گفت. سپس از اموری سؤال خواهد کرد و سخنانش تند و خشن است.

آن مرد به پیش ما آمد و گفت: محمد ﷺ در میان شما کیست؟

ما گفتیم: تو به محمد ﷺ چه کار داری؟

پیامبر اکرم ﷺ به آن مرد فرمود: آرام باش (آن حضرت با این جمله، خودش را به آن مرد شناساند).

در این هنگام، آن مرد عرب تندخو، خطاب به پیامبر اکرم ﷺ گفت: من تا وقتی که تو را ندیده بودم، دشمن تو بودم، ولی حالا که تو را دیدم، بر دشمنیم با تو افزوده شد.

در این هنگام، پیامبر اکرم ﷺ لبخند زد.

ما خواستیم که آن عرب تندخو را تنبیه کنیم، ولی پیامبر اکرم ﷺ به ما اشاره کرد که: شما ساکت باشید.

در این هنگام، میان آن مرد عرب بداخلاق و پیامبر اکرم ﷺ، چنین گفتگویی صورت گرفت:

اعرابی گفت: ای محمد ﷺ! آیا تو گمان می کنی که پیامبر (خدا) هستی؟! (در حالی که) تو به

پیامبران خدا دروغ بستی و برای اثبات ادعای خود، هیچ گونه برهان و دلیلی نداری!

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: من چه خبری را به تو بدهم؟

اعرابی گفت: تو از برهان و دلیل بر اثبات پیامبری خودت به من خبر بده.

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: اگر تو بخواهی یکی از اعضای من، برهان مرا به تو خبر می دهد و چنین

خبر دادنی برهان مرا محکم تر خواهد نمود.

اعرابی گفت: آیا عضو، سخن می گوید؟!

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: آری.

آنگاه پیامبر اکرم ﷺ به (امام) حسن علیه السلام فرمود: ای حسن علیه السلام! برخیز.

اعرابی به (امام) حسن علیه السلام نگاه کرد و او را در پیش خود کوچک شمرد و گفت: این پسرک را توان سخن گفتن با من نیست.

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: به زودی تو او را به آنچه که از او می‌پرسی شخصی آگاه می‌یابی.

در این هنگام، (امام) حسن علیه السلام خطاب به اعرابی فرمود: شما با قوم بت پرست خود نشستید و از روی جهل و انحراف، گستاخی‌ها درباره‌ی پیامبر اکرم ﷺ نمودید و گفتید: محمد صلی الله علیه و آله ابتر (بی نسل) است و همه‌ی اعراب با او دشمن هستند. اگر او کشته شود، کسی خون او را طلب نمی‌کند و تو پنداشتی که هر گاه او را بکشی، قوم تو معاش تو را تأمین می‌کنند، از این رو، تو با اسلحه به اینجا آمده‌ای. من هم اکنون از مسافرت تو خبر می‌دهم:

تو در شبی ظلمانی، در میان طوفانی شدید، حیران و سرگردان، در بیابان فرو ماندی، به گونه‌ای که اگر پیش می‌آمدی، کشته می‌شدی و اگر به عقب باز می‌گشتی، باز به هلاکت می‌رسیدی. همچنان در میان هیولای تاریک مرگ و وحشت به سر می‌بردی که ناگاه چشم باز کردی و خود را در نزد ما دیدی. در این هنگام، چشم تو روشن شد و آرامش یافتی.

اعرابی گفت: ای پسر! تو این گفتار را از کجا می‌گویی؟ گویا تو از تیرگی قلب من پرده برداشتی و در همه جا همراه و شاهد کارهای مخفی من بوده‌ای و بهره‌ای از علم غیب داری!!

(سخنان امام حسن علیه السلام آن چنان در آن اعرابی اثر کرده بود که روح و روانش مجذوب اسلام شده بود. از این رو، وی از اسلام جو یا شد، تا پس از آگاهی، آن را بپذیرد).

اعرابی گفت: اسلام چیست؟

(امام) حسن علیه السلام فرمود: اسلام، عبارت از: تکبیر و گواهی به یکتایی و بی‌همتایی خدا و اینکه محمد

صلی الله علیه و آله بنده و رسول خدا است.

اعرابی همان دم مسلمان شد و در راه اسلام پا برجا بود.

پیامبر اکرم ﷺ آیاتی از قرآن را به او آموخت.
اعرابی از پیامبر اکرم ﷺ اجازه خواست تا به میان قوم خود برگردد و ماجرای خود را به آنها خبر دهد.

پیامبر اکرم ﷺ به او اجازه داد.
اعرابی نزد قوم خود بازگشت و ماجرای عجیب ملاقات خود با پیامبر اکرم ﷺ و نبیره ی آن حضرت؛ یعنی، (امام) حسن بن علی علیه السلام و گفتار معجزه آسا و شیرین (امام) حسن علیه السلام را برای قوم خود، تعریف کرد.

جماعتی از قوم اعرابی، تحت تأثیر (سخنان او) قرار گرفته و همراه او نزد پیامبر اکرم ﷺ آمده و مسلمان شدند.

پس از این ماجرا، هنگامی که مردم (امام) حسن علیه السلام را می دیدند، می گفتند: خداوند مقام ارجمندی را به (امام) حسن علیه السلام داده، که به هیچ کس چنین مقامی را نداده است ⁽¹⁴⁾.

آری، این است یک نمونه از شکوه معنوی و علمی امام حسن علیه السلام در دوران کودکی ⁽¹⁵⁾.

مسابقه ی خط نویسی در کودکی

امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام که تولدشان بیش از یک سال فاصله نداشت، هنوز خردسال بودند و یکی از خوش ترین کارهایشان، مسابقه در علوم و فنون و معارف اسلامی بود.

یک روز هر کدام از آن دو بزرگوار، در یک صفحه خطی را نوشته، به خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده و از آن حضرت پرسیدند: خط کدامیک از ما بهتر است؟

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که نمی خواست دستخط یکی از آن دو بزرگوار را بر دستخط دیگری ترجیح دهد، فرمود: هر دو دستخط، خوب است.

آنها پرسیدند: نه، کدامیک بهتر است؟

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: عزیزان من! شما می دانید که من امی هستم؛ یعنی؛ من هرگز به مکتب نرفته ام و الفبا نوشته ام و حتی وحی الهی را هم خودم نمی نویسم. خط شناسی، کار کسی است که خود نویسنده باشد خوب است که شما این سؤال را، از پدرتان علی علیه السلام پرسید. زیرا که او، خط نویس و کاتب وحی است.

امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام گفتند: فرمایش شما کاملاً صحیح است.

آنگاه آن دو بزرگوار، نزد پدر ارجمندشان، امام علی علیه السلام، آمده و همان سؤال را از آن حضرت نیز پرسیدند.

امام علی علیه السلام فرمود: هر دو خط، خوب است. هم خوب است، هم خوانا و هم زیبا است!

آن دو بزرگوار گفتند: نه، کدامیک بهتر است؟

امام علی علیه السلام فرمود: خوب، اگر شما به مدرسه می رفتید، حق این بود که این سؤال را از استادتان پرسید، اما شما خود آموخته اید و هنوز هم خردسالید، به کارهای کودکان هم مادران آنها، بیشتر می رسند. قضاوت و تشخیص مادران زهرا علیه السلام هم درست مانند من است. من، در این خط ها، هیچ عیبی نمی بینم، ولی بهتر است که شما این سؤال را از مادرتان پرسید. هر پاسخی که او بگوید، من هم، همان

را می پسندم. اگر چنانچه در خانه، پاسخ این پرسش شما روشن نشد، آن وقت، ما شورایی از اصحاب تشکیل می دهیم و حکمیت را به رأی ایشان وا می گذاریم.

امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام، گفتند: فرمایش شما کاملاً صحیح است. سپس، آن دو بزرگوار، به خدمت مادر گرامی خویش، حضرت فاطمه ی زهرا علیه السلام آمده، همان پرسش را مطرح کردند.

حضرت فاطمه علیه السلام فرمود: من هر دو خط را خوب می بینم. تفاوت گذاشتن میان آنها خیلی مشکل است. در جواب چیزی که جدتان و پدرتان آن را پیش من بفرستند، خیلی باید ملاحظه کرد. اصلاً چطور است که ما یک کار دیگری بکنیم؟

آن دو بزرگوار گفتند: هر چه را که شما بفرمایید، ما آن کار را می کنیم.

حضرت زهرا علیه السلام، گردنبندی از استخوان عاج داشت، که دارای هفت دانه بود. فرمود: من این دانه ها را بر روی زمین می ریزم، هر کسی که دانه های بیشتری را جمع کرد، خط او را بهتر از خط دیگری حساب می کنیم.

آن دو بزرگوار گفتند: خوب است. اگر چه این کار، قرعه کشی است، نه خط شناسی، ولی خوب است.

پس از آن، حضرت فاطمه علیه السلام دانه های گردنبند را بر روی زمین ریخت. امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام، دویدند و هر کدام سه دانه را برداشتند، اما دانه ی آخری، نصف شده بود و به هر کدام از آن دو بزرگوار، یک نصفه رسید و نتیجه مساوی شد.

امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام، هر دو از این کار راضی شدند و گفتند: آخرش، همان طور شد که جدمان، پدرمان و شما گفتید. ولی، ما نمی خواستیم که دانه ی گردنبند را بشکنیم.

حضرت زهرا علیه السلام فرمود: دانه را شما نشکستید. آن را خدا شکست و چیزی را که خدا بشکند، به

صد هزار درست می ارزد ⁽¹⁶⁾.

آموزش وضو، به پیرمرد

پیرمردی مشغول وضو بود، اما طرز صحیح وضو گرفتن را نمی دانست. امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام، که در آن هنگام طفل بودند، وضو گرفتن پیرمرد را دیدند. جای تردید نبود، تعلیم مسائل و ارشاد جاهل، واجب است. باید وضوی صحیح را به پیرمرد یاد داد. اما اگر مستقیماً به او گفته شود که: «وضوی تو، صحیح نیست»، گذشته از اینکه موجب رنجش خاطر او می شود، برای همیشه خاطره ی تلخی از وضو خواهد داشت. به علاوه، از کجا که او این تذکر را برای خود، تحقیر تلقی نکند و یکباره روی دنده ی لجبازی نیفتد و هیچ وقت زیر بار نرود.

این دو طفل، اندیشیدند، تا به طور غیرمستقیم او را متذکر کنند. در ابتدا، آن دو با یکدیگر به مباحثه پرداختند و پیرمرد نیز سخنان آن دو را می شنید. یکی از آن دو، به دیگری گفت: وضوی من، از وضوی تو کامل تر است. دیگری هم به آن یکی گفت: وضوی من، از وضوی تو کامل تر است. پس از آن، آن دو با هم توافق کردند که در حضور پیرمرد، هر دو نفر وضو بگیرند و پیرمرد حکمیت کند.

آن دو، طبق قرار عمل کردند و هر دو نفر، وضوی صحیح و کاملی را جلوی چشم پیرمرد گرفتند. پیرمرد، تازه متوجه شد که وضوی صحیح چگونه است و به فراست، مقصود اصلی دو طفل را دریافت و سخت تحت تأثیر محبت بی شائبه و هوش و فطانت آنها قرار گرفت. سپس، پیرمرد به آن دو بزرگوار گفت: وضوی شما، صحیح و کامل است. من پیرمرد نادان، هنوز وضو ساختن را نمی دانم. شما، به حکم محبتی که بر امت جد خود دارید، مرا متنبه ساختید. من از شما متشکرم ⁽¹⁷⁾.

گوش به دعای مادر

امام حسن مجتبی علیه السلام، در آن شب، همه اش کلمات مادرش - که در گوشه ای از اطاق، رو به قبله کرده است - گوش می داد. رکوع و سجود و قیام و قعود مادر را، در آن شب که شب جمعه بود، تحت نظر داشت.

امام حسن علیه السلام، با این که هنوز کودک بود، مراقب بود ببیند مادرش که این همه درباره ی مردان و زنان مسلمان دعای خیر می کند و یک یک آنها را نام می برد و از خدای بزرگ، برای هر یک از آنها سعادت و رحمت و خیر و برکت می خواهد، برای شخص خودش، از خداوند متعال چه چیزی را مسألت می کند.

امام حسن علیه السلام، آن شب را تا صبح نخوابید و مراقب کار مادرش، صدیقه ی مرضیه، حضرت فاطمه ی زهرا علیها السلام بود. او، همه اش منتظر بود که ببیند مادرش درباره ی خودش چگونه دعا می کند و از خداوند متعال برای خودش، چه خیر و سعادت را می خواهد.

آن شب صبح شد و به عبادت و دعا درباره ی دیگران گذشت و امام حسن علیه السلام، حتی یک کلمه نشنید که مادرش، برای خودش دعا کند.

امام حسن علیه السلام، صبح به مادر بزرگوارش گفت: مادر جان! چرا من هر چه گوش کردم، تو درباره ی دیگران دعای خیر کردی، ولی درباره ی خودت، یک کلمه هم دعا نکردی؟!

مادر مهربانش پاسخ داد:

«يَا بُنَيَّ الْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ».

یعنی: «پسرک عزیزم! اول همسایه، بعد خانه ی خود.»⁽¹⁸⁾

پاسخ به پرسش های حضرت خضر

در عصر خلافت ابوبکر، حضرت امام علی علیه السلام به همراه فرزند بزرگوارش حضرت امام حسن علیه السلام و سلمان فارسی، در مسجد الحرام (کنار کعبه) نشستند.

ناگاه، مردی خوش قامت، که لباس های زیبا پوشیده بود، نزدیک آمد و به حضرت امام علی علیه السلام سلام کرده، در محضر آن حضرت نشست و چنین گفت: ای امیرالمؤمنین! من از شما سه مسأله می پرسم، اگر شما پاسخ آنها را دادید، می فهمم که آنها حق شما را غصب کردند و دنیا و آخرت خود را تباه ساخته اند (و تو بر حق هستی) وگرنه، آنها و شما در یک سطح و با هم برابر هستید.

امام علی علیه السلام فرمود: آنچه می خواهی بپرس.

مرد ناشناس گفت:

1. به من خبر بده، وقتی که انسان می خوابد، روحش به کجا می رود؟

2. انسان چگونه چیزی را به یاد می آورد و چیزی را فراموش می کند؟

3. افراد چگونه به دایی یا عموی خود شباهت پیدا می کنند؟

در این هنگام، امام علی علیه السلام به فرزند بزرگوارش، (امام) حسن علیه السلام متوجه شد و فرمود: ای ابامحمد!

پاسخ (پرسشهای) این مرد را پاسخ بده!

امام حسن مجتبی علیه السلام به مرد ناشناس رو کرد و پاسخ (پرسشهای) او را این چنین بیان کرد:

1. انسان هنگامی که می خوابد، روح او (منظور، مرحله ای از روح است، نه روح کامل) به باد می پیوندد و آن باد به هوا آویخته می شود، تا هنگامی که بدن انسان برای بیدار شدن، حرکت می کند.

در این هنگام، خداوند به روح اجازه می دهد تا به پیکر صاحبش بازگردد. پس از این اجازه، آن روح، باد را و باد هوا را جذب کرده و روح به پیکر صاحبش بازمی گردد و در آن آرام می گیرد.

و اگر خداوند به روح اجازه ی بازگشت نداد، هوا باد را و باد روح را جذب کرده و تا روز قیامت، روح به پیکر صاحبش باز نمی گردد.

2. در مورد یادآوری و فراموشی، از این جهت است که قلب انسان، براساس حق قرار دارد و روی حق، طبقی افکنده شده است.

اگر انسان در این هنگام صلوات بر محمد و آتش ﷺ فرستاد، آن طبق از روی حق برداشته شده و قلب روشن می شود و انسان مطلب فراموش شده را به یاد می آورد. و اگر صلوات کامل نفرستاد، آن طبق بر روح حق پرده می افکند و در نتیجه قلب تاریک شده و انسان در میان فراموشی می ماند.

3. در مورد شباهت نوزاد به دایی یا عموی خود، از این جهت است که هنگامی که مرد با آرامش خاطر با همسرش آمیزش کرد و در این حال، نطفه ی فرزند منعقد گردید، آن فرزند به پدر و مادرش شباهت پیدا می کند.

و اگر او، با پریشانی و اضطراب با همسرش آمیزش نمود و در این حال نطفه ی فرزند منعقد گردیده، آن فرزند، به دایی یا عمویش شباهت پیدا می کند.

مرد ناشناس که در مورد پاسخ سه سؤال، خود را به طور کامل قانع شده یافته بود، برخاست و به طور مکرر، به یکتایی خدا و رسالت حضرت محمد ﷺ و وصایت حضرت امام علی علیه السلام و سایر امامان معصوم علیهم السلام تا حضرت قائم علیه السلام گواهی داد و از آنجا رفت.

حضرت امام علی علیه السلام، به فرزند بزرگوارش، امام حسن علیه السلام، فرمود: به دنبال این مرد ناشناس برو و ببین که او به کجا می رود.

امام حسن علیه السلام به دنبال مرد ناشناس حرکت کرد. او را دید که از مسجد بیرون رفت و در همین هنگام از نظرها غایب شد.

امام حسن علیه السلام نزد پدر بزرگوارش حضرت امام علی علیه السلام بازگشت و از غایب شدن مرد ناشناس خبر داد.

امام علی علیه السلام از امام حسن علیه السلام پرسید: آیا دانستی که او چه کسی بود؟

امام حسن علیه السلام پاسخ داد: خدا، رسول خدا ﷺ و امیرمؤمنان علیه السلام آگاه ترند.

حضرت امام علی علیه السلام فرمود: او حضرت خضر علیه السلام بود. (19).

سخنانی در بدرقه ی ابوذر به سوی ربه

هنگامی که عثمان، ابوذر غفاری، آن یار راستین پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به خاطر اعتراض هایش، به ربه تبعید می کرد، فرمان داد که هیچ کس حق ندارد او را بدرقه کند.

ولی امیرمؤمنان امام علی عَلِيٌّ، برخلاف فرمان عثمان، دست حسن و حسین عَلِيٌّ را گرفت و همراه برادرش عقیل و عمار یاسر، برای بدرقه ی ابوذر حرکت کردند و هر کدام با سخنی، ابوذر را بدرقه نمودند.

هنگامی که امام حسن عَلِيٌّ با ابوذر سخن می گفت، ناگاه مروان، که از جانب عثمان مأمور جلوگیری از بدرقه ی ابوذر شده بود، سوار بر مرکب، فرا رسید و با تندی و جسارت، فریاد زد: ای حسن! دور شو، مگر نمی دانی که امیرالمؤمنین عَلِيٌّ (عثمان) از سخن گفتن با ابوذر، نهی کرده است؟! اگر نمی دانی، اکنون بدان!

در این هنگام، امام علی عَلِيٌّ به مروان حمله کرد و با تازیانه ی خود بر پیشانی مرکب او زد و فرمود: دور شو! خدا تو را به سوی آتش دوزخ روانه سازد!

مروان در حال خشم، نزد عثمان بازگشت و احساسات او را بر ضد امام علی عَلِيٌّ تحریک نمود. به هر حال امام حسن عَلِيٌّ از تهدید مروان نهراسید و با سخنان عمیق خود، موضع گیری های ابوذر را تأیید کرد، و به آن ابعاد عظیم تبلیغاتی، فکری و سیاسی داد.

سخنان امام حسن عَلِيٌّ با ابوذر، این چنین بود:

«يا عماه! لولا أنه لا ينبغى للمودع أن يسكت، وللمشيع أن ينصرف، لقصر الكلام، وان طال الأسف. و

قد أتى القوم اليك ما تری، فضع عنك الدنيا بتذكر فراقها، و شدة ما اشد منها برجاء ما بعدها. و اصبر حتى

تلقى نبيك صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و سلم و هو عنك راض» (20).

یعنی: «ای عمو! اگر نه این بود که برای وداع کننده خوب نیست که سکوت کند و برای بدرقه کننده شایسته نیست که (بی سخن) باز گردد، سخن کوتاه می شد، گر چه تأسف و ناراحتی طولانی و دراز است.

همانا، از ناحیه ی این قوم (عثمان و طرفدارانش)، به تو مصیبت ها رسیده که دیدی. دنیا را به یاد جدایی از آن، نادیده انگار و به امید پاداش های آخرت، از ناراحتی ها و سختی های دنیا چشم پیوش (و آن را تحمل کن).

صبر و استقامت کن، تا رسول خدا ﷺ را ملاقات کنی، در حالی که او از تو خشنود باشد». به این ترتیب، امام حسن علیه السلام با این موضع گیری نیرومند خود، اعتراض های ابوذر را امضا کرد و هیأت حاکمه را محکوم نمود و رفتار ابوذر را مورد خشنودی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دانست (21).

پاسخ کوبنده به عبیدالله بن عمر

عبیدالله، پسر عمر بن خطاب، یکی از سران لشکر معاویه بود. او، در یکی از روزهای جنگ صفین برای امام حسن علیه السلام پیام داد: من درخواستی از شما دارم، ساعتی اجازه بده، تا با هم ملاقات کنیم.

امام حسن علیه السلام جواب مثبت داد و آنها در محلی با هم ملاقات کردند. عبیدالله، در این ملاقات، با کمال گستاخی و فریبکاری، به امام حسن علیه السلام گفت: پدرت علی علیه السلام به قریش ستم کرد و آنها را دشمن خود نمود. آیا تو روا می دانی که او را از خلافت خلع کنی و خودت به جای او بنشینی؟

امام حسن علیه السلام فرمود: نه، سوگند به خدا! که چنین کاری نخواهد شد. سپس، آن حضرت خطاب به عبیدالله فرمود: ای پسر خطاب! سوگند به خدا! گویی که من تو را می نگرم که امروز یا فردا، کشته شده ای، شیطان، رفتار و گفتار تو را در نظرت آراسته و تو را فریب داد، ولی تو به زودی به هلاکت می رسی و کشته خواهی شد.

راوی می گوید: سوگند به خدا! آن روز هنوز به غروب نرسیده بود که عبیدالله به دست سپاهیان امام علی علیه السلام کشته شد.

همان روز، امام حسن علیه السلام در میدان جنگ، شخصی را دید که کشته شده و مردی نیزه اش را در چشم او استوار نموده و اسبش را به پای او بسته است.

امام حسن علیه السلام به حاضران فرمود: ببینید این کشته شده و قاتل او کیست؟ آنها دیدند آن کشته شده عبدالله بن عمر است و آن مردی که او را کشته است، مردی از قبیله ی همدان می باشد ⁽²²⁾.

سخنرانی، در جمع مردم کوفه

نخستین جنگی که در عصر خلافت امام علی علیه السلام از ناحیه ی بیعت - شکنان (عایشه، طلحه و زبیر) در بصره رخ داد، جنگ جمل بود.

حضرت امام علی علیه السلام، همراه حسن و حسین علیهما السلام، با سپاه خود، از مدینه به سوی بصره برای سرکوبی بیعت شکنان حرکت نمودند.

هنگامی که به روستای ربه رسیده، حضرت امام علیه السلام نامه ای برای ابوموسی اشعری، استاندار کوفه، فرستاد و او را به جهاد فراخواند و از او خواست تا مردم کوفه را برای کمک بفرستد.

نامه به دست ابوموسی رسید. ولی او از فرمان علی علیه السلام سرپیچی نمود و به جای بسیج مردم برای جهاد آنها را به قعود و سکوت فراخواند.

هنگامی که سپاه امام علی علیه السلام به سرزمین ذی قار (نزدیک بصره) رسید، حضرت امام علی علیه السلام فرزندش امام حسن علیه السلام را همراه عمار یاسر، به سوی کوفه فرستاد، تا مردم کوفه را برای جهاد با سپاه جمل، بسیج نمایند.

امام حسن علیه السلام و عمار، به کوفه آمدند. با اینکه القائنات انحرافی ابوموسی، مردم را به شک و تردید و اختلاف افکنده بود، خطبه ها و روشنگری های امام حسن علیه السلام باعث شد که حدود هفت هزار نفر و مطابق روایت دیگر، دوازده هزار و یک نفر از مردم کوفه، بسیج شده و همراه امام حسن علیه السلام از کوفه خارج شده و به سپاه امیرالمؤمنین، امام علی علیه السلام، پیوستند ⁽²³⁾.

هنگامی که امام حسن علیه السلام برای بسیج کردن مردم کوفه به سوی جبهه اعزام شد، حدود سی سال داشت مردم کوفه، در اطراف آن حضرت اجتماع کردند و با احساسات پرشور خود، آن حضرت را چون نگینی در میان گرفتند و فریاد می زدند:

«اللهم سدد منطق ابن نبینا!»

یعنی: «خدایا! سخن گفتن فرزند پیامبران را استوار و گویا گردان»

امام حسن علیه السلام، پس از حمد و ثنای الهی و گواهی به یکتایی خدا و رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و پس از بیان کوتاهی در شأن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، مردم را به یاری امیرمؤمنان امام علی علیه السلام فراخواند و چنین فرمود:

«ای مردم! شما می دانید که علی علیه السلام نخستین کسی است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز خواند و در ده سالگی، پیامبری او را تصدیق کرد و در همه ی جنگ های پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، در رکاب او بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله، همواره از او راضی بود، تا آن هنگامی که رحلت نمود و علی علیه السلام او را غسل داد و کفن کرد و دفن نمود و وصیت های او را انجام داد ...

تا اینکه، مردم مانند شتران تشنه که به آبگاه برسند، با ازدحام به محضرش آمدند و با او بیعت کردند. ولی طولی نکشید که جماعتی بی آنکه انحرافی از او دیده باشند، از روی کینه و حسادت، بیعت شکنی کرده و علم مخالفت با او را برافراشتند.

اکنون، بر شما است که از فرمان او اطاعت کنید، برای کمک و یاری او بشتابید و با دشمنان نبرد کنید
«...»

ولی ابوموسی اشعری حاکم کوفه، همچنان به تفرقه افکنی و فتنه انگیزی ادامه می داد و مردم را از رفتن به سوی جبهه بازمی داشت (24).

روز دیگر نیز امام حسن علیه السلام در مسجد کوفه به میان مردم کوفه آمد و خطبه خواند و مردم را به حرکت برای یاری امام علی علیه السلام دعوت نمود.

در فرازی از این خطبه، پس از ذکر سوابق درخشان امام علی علیه السلام این چنین آمده است:

«وَهُوَ يَسْتَلْكُمْ النَّصْرَ وَيَدْعُوكُمْ إِلَى الْحَقِّ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْمَسِيرِ إِلَيْهِ لِتُؤَاذِرُوهُ وَتَنْصِرُوهُ عَلَى قَوْمٍ نَكْتُوا بَيْعَتَهُ وَقَتَلُوا أَهْلَ الصَّلَاحِ مِنْ أَصْحَابِهِ وَمَثَلُوا بِعَمَالِهِ وَانْتَهَبُوا بَيْتَ مَالِهِ. فَاشْخِصُوا إِلَيْهِ رَحِمَكُمُ اللَّهُ فَمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَاحْضَرُوا بِمَا يَحْضُرُ بِهِ الصَّالِحُونَ» (25).

یعنی: «علی علیه السلام شما را به یاری می طلبد و به سوی حق فرا می خواند و فرمان می دهد که به سوی او حرکت کنید، تا او را حمایت و یاری نمایید. در برابر آنها که بیعتش را شکستند و شیعیان شایسته اش را کشتند، کار گزارانش را مثله کردند (اعضای بدنش را بریدند) و بیت المال را به یغما بردند. خداوند

شما را رحمت کند. به سوی او حرکت کنید و امر به معروف و نهی از منکر نمایید و در صحنه، همانند صالحان، حاضر باشید.»

کارشکنی های ابوموسی و سمپاشی های او، همچنان بر اختلافات دامن می زد و مردم را از رفتن بر جبهه بازمی داشت، ولی بیانات شیوا و مستدل امام حسن علیه السلام و تلاشهای افراد برجسته ای همچون عمار یاسر، قیس بن سعد، مالک اشتر و ... موجب شد که بیش از ده هزار نفر به سوی جبهه ی جنگ حرکت نمودند.

حضرت امام علی علیه السلام، در ذی قار، به سپاه خود فرمود: از جانب کوفه دوازده هزار و یک نفر - نه کمتر و نه بیشتر - به سوی شما می آیند.

سرانجام این جمعیت فرا رسید. آنها را شمردند. دیدند دوازده هزار و یک نفر هستند، نه یک عدد کمتر و نه یک عدد زیادتر. ⁽²⁶⁾

از گفتنی ها این است که:

یک بار امام حسن علیه السلام به مسجد بزرگ کوفه وارد شد. دید که جمعیت زیادی، اطراف ابوموسی (حاکم کوفه) را گرفته اند و او آنها را به کناره گیری و سکوت دعوت می کند و جنگ امام علی علیه السلام را فتنه می خواند و مردم را از ورود در این فتنه، برحذر می دارد.

امام حسن مجتبی علیه السلام، در میان جمعیت، خود را به ابوموسی رسانید و باران سرزنش خود را بر او فرود آورد و سرانجام به او فرمود: از مسجد ما بیرون برو! و به طور کلی از کوفه خارج شو! و هر جا که می خواهی برو، اینجا نباید بمانی ^{(27) (28)}.

بیان ماجرای داوری حکمین برای خوارج

جنگ صفین پیامدهای شومی بر جای گذاشت. یکی از آنها این بود که سپاهیان شام با حیلۀ عمرو عاص، قرآن را بر سر نیزه کردند و فریاد زدند: بیایید بین ما و شما، قرآن داوری کند.

و همین کار، موجب بروز اختلاف در میان سپاه امام علی علیه السلام گردید و سپس ماجرای ننگین داوری حکمین پیش آمد و جمعی از دوستان دیروز امام علی علیه السلام، از آن حضرت جدا شده و به عنوان خوارج ظهور کردند.

گستاخی خوارج به جایی رسید که امام علی علیه السلام را کافر خواندند و اعلام جنگ با آن حضرت نمودند. با این بهانه که چرا امام علی علیه السلام داوری حکمین (ابوموسی و عمرو عاص) را پذیرفته است؟! با این که خود آنها، با تحمیل و فشار، موجب بروز حادثه ی ننگینی شدند.

حضرت امام علی علیه السلام می خواست که با استدلال و بیان مطالب، آتش فتنه را خاموش کند، ولی خوارج بر شعله ور شدن این آتش، دامن می زدند، که سرانجام ماجرای جنگ نهروان پیش آمد. امام علی علیه السلام و سپاهیان، در این جنگ، همه ی افراد خوارج - جز نه نفر را که گریختند - به هلاکت رسانیدند.

امام حسن علیه السلام، در این ماجرا نیز دستیار بزرگ پدر بزرگوارش، حضرت امام علی علیه السلام بود. در آغاز، بسیار سعی کرد تا آتش فتنه انگیزان خوارج را خاموش کند، ولی وساطت امام حسن علیه السلام نیز در آن کوردلان اثر نکرد.

امیرمؤمنان، امام علی علیه السلام، به فرزند بزرگوارش، امام حسن علیه السلام فرمود: برخیز، با اینها (خوارج معترض) سخن بگو و ماجرای داوری حکمین را برای آنها بیان کن.

امام حسن علیه السلام برخاست و خطبه خواند و مطالبی فرمود. در فرازی از این خطبه این چنین آمده است:

«أَيُّهَا النَّاسُ! انْكُمْ قَدْ اكْثَرْتُمْ فِي امْرِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ وَعَمْرُو بْنِ الْعَاصِ، فَانْهَمَا بَعْثَا لِيَحْكَمَا بِكِتَابِ اللَّهِ، فَحَكَمَا بِالْهُوَى عَلَى الْكِتَابِ، وَمَنْ كَانَ هَكَذَا لَمْ يَسْمَحْ كَمَا، وَلَكِنَّهُ مُحْكَمٌ عَلَيْهِ»⁽²⁹⁾.

یعنی: «ای مردم! در مورد ابوموسی و عمرو عاص (حکمین)، بسیار سخن گفتید. همانا بدانید که این دو نفر (به دُومَة الْجَنْدَل، برای داوری) فرستاده شدند، تا بر اساس کتاب خدا (قرآن)، داوری کنند. ولی آنها مطابق هوای نفس خود داوری کردند. کسی که چنین باشد، حاکم (داور مورد قبول) نخواهد بود، بلکه محکوم است».

امام حسن علیه السلام، با این بیان، داوری حکمین را محکوم کرد، ولی خوارج دست از لجاجت خود برنداشتند و به مخالفت خود ادامه دادند و سرانجام، با دست خود، گور خود را کردند و وجود ننگینشان به دست سپاهیان امام علی علیه السلام، از صفحه ی روزگار محو شد⁽³⁰⁾.

پاسخ به پرسش های مرد شامی

پادشاه روم، به وسیله ی نامه، پرسشهایی از معاویه پرسید. معاویه از پاسخ آن پرسشها، عاجز ماند. به همین دلیل، مردی را به عنوان مأمور مخفی، نزد امام علی علیه السلام فرستاد، تا پاسخ آن پرسش ها را از آن حضرت دریافت کند و برای پادشاه روم بفرستد.

مأمور مخفی معاویه به کوفه آمد و به محضر امام علی علیه السلام رسید و چون ناشناس بود، امام علی علیه السلام از او بازجویی کرد.

آن مأمور، به حقیقت حال خود اعتراف نمود.

امام علی علیه السلام فرمود: خداوند، پسر هند جگر خوار (معاویه) را بکشد. تا چه اندازه خود و همراهانش، گمراهند. خداوند، خودش بین من و این امت داوری کند، که نسبت به من قطع رحم کردند، مقام ارجمند مرا کوچک شمردند و اوقات عمر مرا تباه نمودند. حسن و حسین علیه السلام و محمد حنفیه را به اینجا بیاورید.

سپس آنها را حاضر کردند.

امام علی علیه السلام به مرد شامی فرمود: این دو نفر، حسن و حسین علیه السلام، پسران رسول خدایند و این (محمد حنفیه) پسر من است. سؤالهای خود را از هر کدام از اینها که دوست داری بپرس.

مرد شامی، امام حسن علیه السلام را انتخاب نموده و سپس سؤال های خود را به ترتیب زیر، از آن حضرت

پرسید:

1. میان حق و باطل، چقدر فاصله است؟
2. میان آسمان و زمین، چقدر راه است؟
3. میان مشرق و مغرب، چقدر فاصله است؟
4. این لکه ای که در چهره ی ماه دیده می شود، چیست؟
5. قوس قزح (رنگین کمان) چیست؟

6. کهکشان چیست؟

7. نخستین چیزی که بر روی زمین روان و آشکار شد، چیست؟

8. نخستین چیزی که روی زمین جنید، چه بود؟

9. آن چشمه ای که ارواح مؤمنان و کافران در آن مأوا کنند، کدام است؟

10. خنثی کیست؟

11. آن ده چیزی که هر کدام آنها از دیگری سخت ترند، کدامند؟

آنگاه، امام حسن علیه السلام، بی درنگ شروع به پاسخ دادن به پرسش های آن مرد شامی کرده، اینچنین

فرمود:

1- میان حق و باطل، چهار انگشت فاصله است. (به طوری که) آنچه را که با چشم خود ببینی، حق و آنچه را که با گوشهایت بشنوی، باطل است.

2- میان زمین و آسمان، به اندازه ی دعای ستمدیده (که زود به آسمان می رسد و مستجاب می شود) و چشم انداز انسان، فاصله است و هر کسی که به جز این را بگوید، او را تکذیب کن.

3- میان مشرق و مغرب، به اندازه ی یک روز مسیر خورشید است، آنگاه که خورشید طلوع کند، تا آنگاه که غروب نماید.

4- در مورد لکه های ماه، بدان که نور ماه مانند نور خورشید است، خداوند، آن نور را (زمانی) محو می کند، چنانکه در قرآن می فرماید:

«فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً»⁽³¹⁾؛ یعنی: «پس نشانه ی شب را محو (پنهان) کردیم و

نشانه ی روز را تابان نمودیم».

5- و اما قوس قزح: مگو قزح! زیرا «قزح» شیطان است. ولی آن قوس، قوس خدای متعال (قوس

الله) و سبب امان از غرق شدن است. (به نقل از تحف العقول مترجم، ص 258).

6- کهکشان، همان گشادگی (و وسعت فضای آسمان، برای ستارگان بسیار) است، که در طوفان نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ، مرکز نزول آب سیل آسا بود، (شاید، با نگاه ظاهریه توده های ابر، از جانب آن کهکشان ها برخاست و موجب طوفان نوح گردید).

7- نخستین چیزی که در زمین، روان و آشکار شد، وادی دَکَس (وادی ظلمت) بود.

8- نخستین چیزی که روی زمین جنبید، درخت خرما بود.

9- نام آن چشمه ای که ارواح مؤمنان در آن مأوا می گیرند، «سَلْمَى» است، و نام آن چشمه ای که ارواح کافران، در آن پناه می گیرند، «بَرْهُوت» است.

10- خنثی، آن انسانی است که نمی داند مرد است یا زن، او تا هنگام بلوغ، در انتظار می ماند، اگر پستان در آورد، زن است و اگر ریش درآورد، مرد است.

اگر این دو نشانه، در او آشکار نشد، به او گفته می شود، به طوف دیوار ادرار کند، اگر ادرار او به دیوار برسد، مرد است و اگر ادرار او چون ادرار کردن شتر، واپس گردد، زن است.

11- آن ده چیزی که هر کدام از دیگری سخت تر است، عبارتند از:

1. سنگ سخت است.

2. سخت تر از سنگ، آهن است.

3. سخت تر از آهن، آتش است.

4. سخت تر از آتش، آب است.

5. سخت تر از آب، ابر است.

6. سخت تر از ابر، باد است.

7. سخت تر از باد، فرشته ای است (که آن باد را به حرکت درمی آورد).

8. سخت تر از آن فرشته، فرشته ی مرگ (عزرائیل عَلَيْهِ السَّلَامُ) است.

9. سخت تر از عزرائیل عَلَيْهِ السَّلَامُ، مرگ است.

10. و سخت تر از مرگ، فرمان خدا، است.

مرد شامی، از پاسخ های امام حسن علیه السلام، آنچنان تحت تأثیر قرار گرفت که همان دم گفت: گواهی می دهم که تو پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی و علی علیه السلام، وصی محمد صلی الله علیه و آله است. سپس، مرد شامی، این پاسخ ها را برای معاویه نوشت و معاویه هم آنها را برای پادشاه روم فرستاد. پادشاه روم، پس از دریافت کردن پاسخ پرسشهای یازده گانه ی خود، گفت: به عقیده ی من، این پاسخ ها از خود معاویه نیست، بلکه از مخزن نبوت گرفته شده است ⁽³²⁾ ⁽³³⁾.

داوری، به فرمان امام علی علیه السلام

عصر، عصر خلافت امام علی علیه السلام بود. قصابی را که چاقوی خون - آلود در دست داشت در خرابه ای دیدند، و در کنار او، جنازه ی خون - آلود شخصی افتاده بود. قراین، نشان می داد که کشته شده ی او، همین قصاب است.

قصاب را دستگیر کرده و به حضور امام علی علیه السلام آوردند.

امام علی علیه السلام به قصاب فرمود: تو درباره ی کشته شدن آن مرد، چه نظری داری؟

قصاب گفت: من او را کشته ام.

امام علی علیه السلام، بر اساس ظاهر جریان و اقرار قصاب، دستور دادند تا قصاب را ببرند و به عنوان قصاص، اعدام کنند.

در این حال که مأمورین، او را به قتلگاه می بردند، قاتل حقیقی، با شتاب به دنبال مأمورین دوید و به آنها گفت: عجله نکنید! و این قصاب را به حضور امام علی علیه السلام بازگردانید!

قاتل حقیقی، به حضور امام علی علیه السلام آمد و گفت: ای امیرمؤمنان! سوگند به خدا که قاتل آن شخص، این قصاب نیست، بلکه او را، من کشته ام!

امام علی علیه السلام، به قصاب فرمود: چه چیزی موجب شد که تو اعتراف به قتل آن مرد نمودی، (و گفتی که: من، او را کشته ام)؟

قصاب گفت: من در یک بن بستی قرار گرفتم که غیر از این، چاره ای نداشتم، زیرا افرادی مانند این مأموران، مرا کنار جنازه ی به خون آغشته (آن مرد)، با چاقوی خون آلودی در دست، دیدند. همه چیز بیانگر آن بود که من او را کشته ام. از کتک خوردن ترسیدم و اقرار نمودم که من (او را) کشته ام.

ولی حقیقت این است که من گوسفندی را در نزدیکی آن خرابه کشتم، سپس ادرار بر من فشار آورد، در همان حال چاقوی خون آلود در دستم بود. برای تخلی (و ادرار کردن) به آن خرابه رفتم، جنازه ی به

خون آغشته آن مقتول را در آنجا دیدم، در حالی که دهشت زده شده بودم، برخاستم. در همین هنگام، این گروه سر رسیدند و مرا به عنوان قاتل دستگیر کردند.

امیرمؤمنان، امام علی علیه السلام، خطاب به مأموران، فرمود: این قصاب و این شخصی که خود را به عنوان قاتل معرفی می کند، به حضور (امام) حسن علیه السلام ببرید، تا او درباره ی این دو نفر قضاوت کند. مأمورین، آن دو نفر را به نزد امام حسن علیه السلام آورده و جریان را به عرض آن حضرت رساندند. امام حسن علیه السلام فرمود: به امیرمؤمنان علیه السلام عرض کنید: اگر این مرد قاتل، آن شخص را کشته است، در عوض، جان قصاب را حفظ نموده (و از مرگ نجات داده) است، و خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید:

(وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا) ⁽³⁴⁾؛ یعنی: «و هر کس انسانی را (از مرگ نجات داده و)

زنده اش کند، چنان است که گویی همه ی مردم را زنده کرده است.»

مأمورین، جریان قضاوت امام حسن علیه السلام را به امام علی علیه السلام ابلاغ کردند. امام علی علیه السلام قضاوت امام حسن علیه السلام را پذیرفت و سپس دستور داد که قاتل و قصاب را آزاد نمایند. آنگاه، دیه ی مقتول را از بیت المال به ورثه ی او عطا فرمود ⁽³⁵⁾.

به این ترتیب، با قضاوت حکیمانه، عادلانه و اسلامی حضرت امام حسن علیه السلام، ارفاق اسلامی شامل حال آن قاتلی شد که با مردانگی خود، موجب نجات یک نفر بی گناه از قتل شد و با این کار جوان مردانه اش، تا حدود زیادی از گناه قتل خود را هم جبران نمود ⁽³⁶⁾.

پاسخ یک پرسش پیچیده

روزی، گروهی از شیعیان به خانه ی امام علی علیه السلام برای سؤال از یک مسأله ی پیچیده آمدند. آن روز، امام علی علیه السلام در خانه نبود و فرزند بزرگوارش، امام حسن علیه السلام، در جایگاه پدر بزرگوارش نشسته بود.

آنها، به امام حسن علیه السلام عرض کردند: ما، برای حل مشکلی به اینجا آمده ایم.

امام حسن علیه السلام فرمود: مشکل شما چیست؟

آنها گفتند: مشکل ما این است که:

زنی با شوهر خود، همبستر شده، سپس بلافاصله، با دختری هم تماس گرفته (یعنی: آن زن، با آن دختر عمل مساحقه را انجام داده است) و نطفه ی شوهرش را به رحم آن دختر انتقال داده و آن دختر هم از این راه باردار شده است!

حالا، ما می خواهیم بدانیم که نظر اسلام، درباره ی چنین زنی چیست؟

امام حسن علیه السلام فرمود: آری، مسأله پیچیده ای است و برای حل آن، حضور امام علی علیه السلام لازم است. در عین حال، من پاسخ این مسأله را می دهم، اگر پاسخ من صحیح بود، که از ناحیه خداوند متعال و امام علی علیه السلام است و اگر پاسخ من اشتباه بود، از ناحیه ی خودم می باشد.

حکم اسلام، در این مورد، چنین است:

1. مهریه ی آن دختر، به اندازه ی مهریه ی دختران امثال او (به دستور حاکم شرع) از آن زن گرفته و به دختر داده می شود؛ زیرا، هنگام تولد بچه، او دیگر دختر نخواهد بود.

2. باید آن زن را مانند زن زناکار کیفر (سنگسار) نمایند؛ زیرا، گناه او (نتیجه اش) با زنای زن شوهر دار یکی است.

3. صبر می کنند تا بچه متولد شود، سپس آن بچه را به صاحب نطفه (شوهر آن زن گناهکار) می دهند و بر آن دختر، مجازات حد را جاری می سازند.

آن گروه، از محضر امام حسن علیه السلام خارج شدند و در مسیر راه، با امیرمؤمنان، امام علی علیه السلام، ملاقات نموده و ماجرای ملاقات خود با امام حسن علیه السلام را به عرض آن حضرت رساندند.

سپس، امام علی علیه السلام فرمود:

«لَوْ أَنَّ نَبِيَّ الْمَسْئُولُ مَا كَانَ عِنْدِي فِيهَا أَكْثَرُ مِمَّا قَالَ ابْنِي»⁽³⁷⁾.

یعنی: «اگر این سؤال از من می شد، در نزد من، زیادتر از آن چه که پسر من گفت، نبود.»

یعنی، پاسخ مسأله، همان است که فرزندم امام حسن علیه السلام به شما داده است⁽³⁸⁾.

اظهار شجاعت، در جنگ جمل

جنگ جمل، همچنان ادامه داشت. سپاه حق، بر سپاه ضلالت، حمله می کردند و آنان، دفاع می نمودند. این حمله و دفاع، کم کم، ملال می آورد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: تا آن شتری که هودج آن زن و علم سپاه بصره را بر پشت دارد، بر سر پا ایستاده باشد، این جنگ، پایان پذیر نیست.

آنگاه، امیرمؤمنان علیه السلام، متوجه فرزند برومندش، محمد حنفیه شده، فرمود: محمد! شمشیر خود را از غلاف برکش و دندانهایت را به هم بفشار. به نام خدا، حمله آغاز کن و تا وقتی که شتر آن زن را از پا نینداخته ای، باز مگرد!

محمد بن حنفیه هم اطاعت کرده، خود را به ابزار جنگ آراست و به عزم حمله، پای به میدان نهاد. کمان داران بصره، وقتی محمد حنفیه را از دور دیدند، پیکان تیرها را به سینه ی کمان گذاشتند. آنگاه تیرها، از چپ و راست، به سمت محمد حنفیه، پر می کشید.

این، رگبار بهاری بود که قضا را تیره ساخته بود و با این وضع، محمد حنفیه پیش می رفت. ولی او احساس کرد که این پیشروی بیهوده است و در چنین هنگامه ای، صف شکافی و لشکر شکنی، کار هیچ کس نیست.

آنگاه، محمد حنفیه، از رزمگاه برگشت و عقب نشینی نمود و به خدمت پدر بزرگوارش، امیرمؤمنان علیه السلام رسید و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! این صحنه ی میدان نیست، این، عرصه ی قیامت است! اجازه بدهید این تیرباران اندکی آرام بگیرد.

امام علی علیه السلام با خشونت، دست بر سینه ی محمد حنفیه زد، او را عقب رانده و به او فرمود: تو، این سستی و اهمال را، از مادرت به ارث برده ای، و گرنه، پدران تو، هرگز از رگبار تیر، نمی ترسیدند.

امیرمؤمنان علیه السلام می خواست، شخصا این کار را به پایان برساند، که امام حسن مجتبی علیه السلام، پیش آمده و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! من به جهت انجام این کار، به میدان می روم.

امام علی مرتضی علیه السلام، علاوه بر اینکه عقیده داشت که درباره ی حسن علیه السلام و حسین علیه السلام باید احتیاط کرد - زیرا که نسل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، در گروهی وجود این دو فرزند عزیز است - اساساً امام حسن علیه السلام را عاشقانه دوست می داشت، لذا سؤال کرد: ابامحمد! آیا تو می روی؟!

امام حسن علیه السلام عرض کرد: آری، من می روم.

امیرمؤمنان علیه السلام، اندکی فکر کرد و سپس فرمود:

«سر علی اسم الله»

یعنی: «برو، به نام خدا»!

سپس، امام حسن مجتبی علیه السلام، رهسپار میدان جنگ شده و به حمله پرداخت. البته، قبایل بصره، همچنان پایدار و پافشار مانده بودند. باران تیر به شدت می بارید، ولی امام مجتبی علیه السلام، خیال بازگشت نداشت.

از آن طرف، «ضبی ها» و «زدی ها» هم نمی خواستند، که هودج را بر زمین بزنند.

امام حسن مجتبی علیه السلام، پیوسته به پیش می رفت و صفوف آنان را می شکست.

امیرالمؤمنین علیه السلام از دور، فرزندش، امام حسن علیه السلام، را می دید که همچون غریقی، در میان دریای بیکران، گاهی پدیدار و گاهی ناپدید می شود.

سرانجام، امام علی علیه السلام دید که پرچم بصری ها سرنگون شد و سپاه عظیم بصره، از هم پاشیده و پریشان گردید و آنها، راه گریز را اختیار نمودند.

محمد بن حنفیه، که در کنار پدرش ایستاده بود، این صحنه ی دیدنی را تماشا می کرد. وقتی که علم بصری ها سرنگون شد، حضرت امام علی علیه السلام، چشم به محمد بن حنفیه دوخت.

این نگاه، به محمد حنفیه، می گفت: ای پسر! آیا برادرت حسن علیه السلام را نمی بینی که یک تنه، چه می

کند؟ آیا دیدی که عاقبت، شمشیر او، علم نفاق را از پای درآورد؟

محمد حنفیه، در آتش شرم می سوخت و یارای سخن گفتن نداشت.

اما، امیرمؤمنان علیه السلام، به محمد حنفیه فرمود: نه، خجالت مکش، محمد! تو خودت را با حسن علیه السلام قیاس مکن؛ زیرا که او، فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله است و تو، فرزند من هستی و آنچه از دست او برمی آید، از دست تو برآمدنی نیست ⁽³⁹⁾.

پاسخ به پرسشهای امیرمؤمنان

حافظ ابونعیم، در «حلیة الأولیاء» می نویسد:

روزی، امیرالمؤمنین علیه السلام از پسر ارجمند خود، امام حسن مجتبی علیه السلام، چند سؤال پرسید. امام حسن مجتبی علیه السلام، پاسخ های روشن و کافی آن سؤال ها را بیان کرد، به طوری که آن پاسخ ها، مورد پذیرش و تحسین امیرالمؤمنین علیه السلام قرار گرفت.

امیرمؤمنان علیه السلام پرسید: پسر عزیزم! سداد چیست؟

امام حسن علیه السلام پاسخ داد: ای پدر بزرگوار! سداد، دفع منکر است به معروف.

امیرمؤمنان علیه السلام پرسید: شرف، چیست؟

امام حسن علیه السلام پاسخ داد: نیکی کردن به عشیره و گذشتن از جرم ایشان و عفو نمودن آنان.

امیرمؤمنان علیه السلام پرسید: مروت چیست؟

امام حسن علیه السلام پاسخ داد: عفت و اصلاح مال.

امیرمؤمنان علیه السلام پرسید: جود و سماحت، در چیست؟

امام حسن علیه السلام پاسخ داد: بذل مال، در حال دشواری و آسانی.

امیرمؤمنان علیه السلام پرسید: بخل چیست؟

امام حسن علیه السلام پاسخ داد: آنچه را که در دست او باشد، آن را شرف پندارد و آنچه را که انفاق کند،

تلف بداند.

امیرمؤمنان علیه السلام پرسید: مؤاخات و برادری چیست؟

امام حسن علیه السلام پاسخ داد: مساوات و کمک مالی، در حل فقر و دارایی.

امیرمؤمنان علیه السلام پرسید: جبن و بی دلی چیست؟

امام حسن علیه السلام پاسخ داد: جرأت داشتن بر دوست و ترسیدن از دشمن.

امیرمؤمنان علیه السلام پرسید: غنیمت چیست؟

امام حسن علیه السلام پاسخ داد: رغبت و علاقه داشتن بر تقوا، و زهد و بی میلی به دنیا، که آن خدمت قابل ستایش است.

امیرمؤمنان علیه السلام پرسید: حلم چیست؟

امام حسن علیه السلام پاسخ داد: خشم فرو خوردن و عنان نفس، به دست گرفتن.

امیرمؤمنان علیه السلام پرسید: غنا چیست؟

امام حسن علیه السلام پاسخ داد: خشنودی نفس است به قسمت الهی، اگر چه اندک باشد و بهترین غنا، غنای نفس است.

امیرمؤمنان علیه السلام پرسید: فقر چیست؟

امام حسن علیه السلام پاسخ داد: غلبه و استیلائی حرص نفس، بر همه چیز.

امیرمؤمنان علیه السلام پرسید: عقل چیست؟

امام حسن علیه السلام پاسخ داد: نگاه داشتن دل.

امیرمؤمنان علیه السلام پرسید: سنا - یعنی: رفعت و بلندی - به چیست؟

امام حسن علیه السلام پاسخ داد: به انجام کارهای شایسته و ترک امور ناپسند و قبیح.

امیرمؤمنان علیه السلام پرسید: سفه چیست؟

امام حسن علیه السلام پاسخ داد: متابعت کردن از اهل دنائت و مصاحبت نمودن با گمراهان.

امیرمؤمنان علیه السلام پرسید: غفلت چیست؟

امام حسن علیه السلام پاسخ داد: ترک مسجد و اطاعت از مفسد.

امیرمؤمنان علیه السلام پرسید: حرمان چیست؟

امام حسن علیه السلام پاسخ داد: ترک حظ و بهره ای که نصیب کسی شود و آن را بدون استفاده، از دست بدهد.

این نوع پاسخ ها، از امام حسن مجتبی علیه السلام، دلیل روشنی است بر احاطه ی علمی آن حضرت بر

جمیع علوم؛ زیرا، بدون فکر و نظر و فی البداهة، این نوع جوابها، گفته شده است ⁽⁴⁰⁾.

نیکی از نیکی می زاید

روزی امام حسن مجتبیٰ علیه السلام در اطراف مدینه از سایه ی دیوار باغی می گذشت. از دور غلام سیاهی را دید که کنار دیوار نشست و سفره ای را که داشت، باز کرد.

غلام یک گرده نان در سفره داشت. سگی هم جلوی رویش ایستاده بود و غلام یک لقمه نان می خورد و یک لقمه هم به سگ می داد.

وقتی امام حسن علیه السلام به نزدیک او رسید، بر روی او تبسم کرد و فرمود: گرسنه می مانی و نانت را به این حیوان می دهی؟

غلام گفت: چه کنم؟! خجالت می کشم که من بخورم و او گرسنه باشد و نگاه کند. از این گذشته من می توانم در گرسنگی صبر کنم ولی او نمی تواند و صدا می زند و بچه ها را می ترساند.

امام حسن علیه السلام او را تحسین کرد و پرسید: اینجا چه کار می کنی؟

غلام گفت: باغ از آن فلان کس است و من برده ی او هستم و برای او کار می کنم.

حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: از جایت حرکت نکن تا من برگردم. آن حضرت علیه السلام رفت و غلام را از صاحبش خرید و او را در راه خدا آزاد کرد و خواست به او سرمایه ای بدهد.

صاحب باغ هم وقتی این بزرگواری را دید از امام حسن علیه السلام پیروی کرد و باغ را به غلام سیاه بخشید و گفت: نیکی از نیکی می زاید ⁽⁴¹⁾.

جبران کریمانه، از بخشش یک پیرزن

ابوالحسن مدائنی، نقل می کند:

روزی، امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و عبدالله بن جعفر، به اتفاق هم، عازم حج بودند و مصارف شان بر شتری بار بود.

اتفاقاً، آن شتر گم شد و آنها گرسنه، تشنه و بی توشه ماندند و در بیابان، سخت گرسنه و تشنه شدند. مدتی بعد، آنها به خیمه ای رسیدند که پیرزنی در آن خیمه، زندگی می کرد. آنان از آن پیرزن، آب خواستند.

پیرزن گفت: من، جز این گوسفند، چیزی ندارم. اگر می خواهید، شما آن را بکشید، تا من برای شما غذا تهیه کنم.

یکی از آنها، آن گوسفند را کشت و پوستش را کند.

سپس، پیرزن غذا را آماده کرد.

آنان، غذا را خورده و سپس به خواب رفتند.

پس از آنکه از خواب بیدار و آماده ی حرکت شدند، هنگام خداحافظی، به آن پیرزن گفتند: ما، جماعتی از قریش هستیم و به حج می رویم. اگر به سلامت بازگشتیم، تو نزد ما بیا، تا ما به تو نیکی کنیم و پاداش این عمل تو را بدهیم.

پس از آنکه آنان رفتند، شوهر آن پیرزن آمد و از جریان آگاه شد و به پیرزن گفت: وای بر تو!

گوسفند مرا، برای جماعتی ناشناس کشتی و باز می گویی که: آنها گفتند: ما، از قریش هستیم؟!

روزها، یکی پس از دیگری می گذشت.

بعد از مدتی، پیرزن و شوهرش، دچار شدت در زندگی شدند و آنها، بناچار منزل خود را ترک گفتند

و به مدینه آمدند و در آنجا، از جمع آوری پشگل شتر و فروختن آن، امرار معاش می نمودند.

یک روز، این مرد و زن، از کوچه های مدینه می گذشتند، و امام حسن علیه السلام بر در خانه ی خود نشسته بود و آن زن را شناخت. غلام خود را فرستاد و آن پیرزن را طلب کرد. وقتی که آن پیرزن نزد امام آمد، امام حسن علیه السلام، به او فرمود: «یا أمة الله!» آیا مرا می شناسی؟

پیرزن، پاسخ داد: نه، نمی شناسم.

امام حسن علیه السلام فرمود: من فلان روز، مهمان تو بودم.

در آن هنگام، پیرزن، امام حسن علیه السلام را شناخت و عرض کرد:

پدر و مادرم به فدایت!

سپس، امام حسن علیه السلام، دستور داد هزار گوسفند از گوسفندان صدقه را برای آن پیرزن خریدند و نیز هزار دینار طلای سرخ، به او دادند.

آنگاه، امام حسن علیه السلام، غلام خود را با پیرزن همراه کرد، و نزد برادر بزرگش، حضرت امام حسین علیه السلام، فرستاد.

امام حسین علیه السلام از آن پیرزن پرسید: برادرم، حسن مجتبی علیه السلام، به تو چه چیزی داد؟

پیرزن، عرض کرد: هزار گوسفند و هزار دینار.

امام حسین علیه السلام نیز هزار گوسفند و هزار دینار به آن پیرزن داد. آنگاه، امام حسین علیه السلام، غلام خود را با پیرزن همراه کرد و نزد عبدالله بن جعفر فرستاد. عبدالله بن جعفر، از آن پیرزن پرسید: امام حسین و امام حسن علیه السلام به تو چه چیزی دادند؟

پیرزن پاسخ داد: هر یک از آنها، هزار گوسفند با هزار دینار، به من دادند. آنگاه، عبدالله بن جعفر نیز به غلام خود دستور داد که دو هزار گوسفند با دو هزار دینار، به آن پیرزن بدهد. سپس، عبدالله بن جعفر، به آن پیرزن فرمود: اگر تو اول پیش من می آمدی، هر آینه من ایشان را به زحمت، نمی انداختم.

بالآخره، آن زن با چنین ثروت عظیمی، به سوی شوهرش بازگشت ⁽⁴²⁾.

بخشش کریمانه، به مرد هاشمی

روزی، دو مرد، یکی از طایفه بنی هاشم و دیگری از طایفه ی بنی امیه، با یکدیگر مجادله و بگو مگویی داشتند.

مرد هاشمی می گفت: قوم من از قوم تو بزرگوارتر (و بخشنده تر) هستند.

مرد اموی می گفت: آنگونه که تو می گویی نیست، بلکه قوم من از قوم تو بزرگوارتر (و بخشنده تر) می باشند.

سرانجام، آنها قرار گذاشتند که هر یکی از آن دو نزد ده نفر از افراد قوم و طایفه ی خود بروند و از آنها چیزی بخواهند، تا معلوم شود که افراد قبیله ی کدامیک از آن دو، کمک بیشتری به هر یک از آن دو می کنند و به این طریق، حقیقت امر معلوم شود.

آن دو با این تصمیم از یکدیگر جدا شده، هر یک نزد افراد سرشناس طایفه ی خود حرکت کردند، تا کمک های لازم از آنها را مطالبه کنند.

مرد اموی، نزد ده نفر افراد سرشناس بنی امیه رفته و ماجرا را برای آنان بیان نموده و از آنان تقاضای کمک کرد و آنان نیز هر یک مبلغ ده هزار درهم به وی دادند.

و اما مرد هاشمی، ابتدا نزد امام حسن علیه السلام آمده و ماجرا را به آن حضرت بیان نموده و از آن حضرت تقاضای کمک کرد و امام حسن علیه السلام دستور داد که مبلغ یکصد و پنجاه هزار درهم به وی دادند. سپس به نزد امام حسین علیه السلام آمد و ماجرای میان خود و مرد اموی را برای آن حضرت نیز تعریف کرد.

امام حسین علیه السلام از او پرسید: آیا پیش از من به کسی مراجعه کرده ای؟

مرد هاشمی پاسخ داد: آری، پیش از آمدن به خدمت شما، به محضر برادر بزرگوارتان امام حسن علیه السلام رفته و ماجرا را به آن حضرت بیان نموده و آن حضرت مبلغ یکصد و پنجاه هزار درهم به من عطا فرمود.

امام حسین علیه السلام فرمود: من نمی توانم، بیش از آن مبلغی که سرور (و برادر بزرگم) به تو عطا فرموده است، به تو بدهم.

آنگاه، امام حسین علیه السلام نیز یکصد و پنجاه هزار درهم به این سائل هاشمی عطا فرمود. سرانجام، سر قرار معین، هر دو مرد هاشمی و أموی، در محل مخصوص به ملاقات یکدیگر شتافتند. پس از آنکه به همدیگر رسیده و هر یک ماجرای کمک های افراد سرشناس طایفه خود را برای یکدیگر تعریف کردند، معلوم شد که مرد أموی تنها یکصد هزار درهم را - آن هم از ده نفر از افراد سرشناس طایفه ی خود - توانسته است بگیرد، ولی مرد هاشمی تنها از دو نفر از سرشناسان طایفه ی خود، سیصد هزار درهم را دریافت کرده است.

مرد أموی از مشاهده ی این تفاوت بزرگ در بخشش بزرگان دو طایفه ی بنی هاشم و بنی امیه، خشمگین شده و به سوی بزرگان طایفه ی خود رفته، پول آنها را به خود آنها برگرداند و آنها نیز پذیرفته و پول خود را پس گرفتند.

پس از آن، مرد هاشمی نیز نزد امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام رفته و خواست پول آن دو بزرگوار را به خودشان بازگرداند، ولی آن بزرگواران پولها را نپذیرفتند و فرمودند: ما چیزی را که به کسی بخشیدیم، پس نمی گیریم. حالا اختیار با توست، اگر می خواهی آنها بردار و اگر می خواهی آنها را بر خاک بیفکن (دور بریز) ⁽⁴³⁾.

خبر از آینده، در راه مکه

در یکی از سال ها، امام حسن مجتبی علیه السلام، پیاده از مدینه ی منوره، به سوی مکه مکرمه رهسپار شد. به طوری که، پاهای آن حضرت آماس (ورم) کرد.

یکی از خدمتکاران، عرض کرد: اگر سوار بر مرکب بشوید، این آماس، برطرف می گردد. امام حسن علیه السلام فرمود: نه، وقتی که ما به منزلگاه بعدی رسیدیم، شخص سیاه پوستی نزد تو می آید که روغنی به همراه خود دارد، تو آن روغن را از او بخر و چانه زن.

خدمتکار، عرض کرد: پدر و مادرم به قربانت! ما به هیچ منزلگاهی وارد نشده ایم، که به یک دارو فروشی برخورد کنیم.

امام حسن علیه السلام فرمود: آن مرد، در نزدیک منزلگاه بعدی است. خدمتکار می گوید: حدود یک میل (دو کیلومتر) از آنجا گذشتیم، ناگاه، آن سیاه پوست پیدا شد.

امام حسن علیه السلام به من فرمود: نزد این مرد برو و روغن را از او بگیر و قیمت آن را به او بده.

من هم نزد آن سیاه پوست رفته و از او تقاضای روغن نمودم.

مرد سیاه پوست گفت: تو این روغن را برای چه کسی می خواهی؟

من گفتم: آن را برای امام حسن بن علی علیه السلام می خواهم.

مرد سیاه پوست گفت: من از تو خواهش می کنم که تو مرا نزد آن حضرت ببر!

من هم با خواهش مرد سیاه پوست موافقت کرده و با او به محضر امام حسن علیه السلام آمدم.

وقتی که به حضور امام حسن علیه السلام رسیدیم، مرد سیاه پوست به امام حسن علیه السلام عرض کرد: پدر و

مادرم به فدای شما باد! من نمی دانستم که خدمتکار شما، این روغن را برای شما می خواهد. شما اجازه

بدهید که من قیمت آن را نگیرم، زیرا من غلام شما هستم. (در مقابل) شما از خدا بخواهید که به من

پسری عنایت کند که آن پسر دوست شما اهل بیت علیهم السلام باشد، زیرا وقتی که من از نزد همسرم جدا

شدم، او درد زایمان داشت.

امام حسن علیه السلام، به مرد سیاه پوست فرمود: تو به خانه ات برگرد، که خدا پسری سالم به تو عطا فرموده است و آن پسر از شیعیان ما می باشد.

مرد سیاه پوست، همان دم به خانه اش برگشت و دید که همسرش پسری سالم به دنیا آورده است، سپس به محضر امام حسن علیه السلام بازگشت و خبر ولادت پسر خود را به آن حضرت داد و برای آن حضرت هم دعا کرد.

امام حسن علیه السلام، از آن روغن به پای مبارک خود مالید و بر اثر آن روغن، ورم پاهایش برطرف گردید ⁽⁴⁴⁾.

پسر این مرد سیاه پوست، بزرگ شد و بعدها از یاران و دوستان مخلص حضرات آل محمد علیهم السلام شده و به عنوان شاعر و مداح معروف اهل بیت علیهم السلام، با نام «سید حمیری»، مشهور گردید، که به گفته ی بعضی از بزرگان، او دو هزار و سیصد (2300) قصیده، در شأن خاندان رسالت، عصمت و طهارت، سروده است. رحمة الله علیه، رحمة واسعة ⁽⁴⁵⁾.

معجزه ای در مسیر راه مکه

روزی، یکی از فرزندان زبیر، که به امامت امام حسن علیه السلام معتقد بود، به همراه امام حسن علیه السلام، برای انجام حج عمره به سوی مکه می رفتند. (یا پس از انجام اعمال عمره، از مکه برمی گشتند). آنها، در مسیر راه خود، به یکی از آبگاه ها رسیدند و کنار چند درخت خرماي خشک که از تشنگي خشک شده بودند، فرود آمده، فرشی برای امام حسن علیه السلام در زیر یکی از آن درخت ها گسترده و فرش دیگری نیز برای فرزند زبیر، زیر درخت دیگری، پهن کردند. در این هنگام، فرزند زبیر سرش را به طرف بالا برد و گفت: اگر این درخت خرما، دارای خرماي تازه بود و ما از آن می خوردیم، بجا بود.

امام حسن علیه السلام به او فرمود: مثل اینکه خرما می خواهی؟
او گفت: آری.

امام حسن علیه السلام، دست به طرف آسمان بلند کرد و به سخنی که فهمیده نشد، دعا نمود و همان دم، درخت خرما سبز گردید و دارای برگ ها و خرماهای تازه گردید. ساربانانی که در آنجا بود و شتران خود را به کاروانیان کرایه داده بود، وقتی که این منظره را دید، گفت: به خدا قسم! که این، جادو است!

امام حسن علیه السلام، به ساربان فرمود: وای بر تو! این جادو نیست بلکه دعای مستجاب پسر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله می باشد.

سپس، بعضی از حاضران، از آن درخت بالا رفتند و هر چه خرما داشت، چیدند، به طوری که برای همه ی حاضران، کفایت نمود ⁽⁴⁶⁾.

پاسخ به اعتراض مرد یهودی

امام حسن علیه السلام، در عین آنکه پارسا بود، خوش پوش، آراسته و باوقار بود. روزی، آن حضرت، باشکوه و نورانیت خاصی، سوار بر قاطری زیبا، از کوچه های مدینه، عبور می کرد و می خواست به بیرون مدینه برود.

در مسیر راه آن حضرت، یک نفر یهودی، که آن حضرت را دید، به پیش آمده و به آن حضرت عرض کرد: من از شما سؤالی دارم.

امام حسن علیه السلام فرمود: سؤال خود را بپرس.

مرد یهودی گفت: جد شما، رسول خدا صلی الله علیه و آله، فرموده است: «الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ». یعنی: دنیا، زندان مؤمن، و بهشت کافر است». ولی من، اکنون که وضع تو را با وضع خودم مقایسه می کنم، می بینم که تو در آسایش هستی و من در سختی!

امام حسن علیه السلام فرمود: این تصور غلط است که مؤمن باید از همه چیز محروم باشد، (مقایسه تو بیجا است؛ بلکه، تو اینچنین، مقایسه کن که) هر گاه، مقام ارجمند مؤمن را در بهشت با وضع مؤمن در دنیا، مقایسه کنی و همچنین اگر مقام پست کافر را در دوزخ، با وضع کافر در دنیا مقایسه کنی، آنگاه خواهی فهمید که دنیای مؤمن نسبت به آخرتش زندان و دنیای کافر نسبت به آخرتش، بهشت می باشد ⁽⁴⁷⁾.

برخورد کریمانه، با پیرمرد نادان شامی

روزی، پیرمردی ناآگاه، از اهالی شام، در مدینه امام حسن علیه السلام را در حالیکه سوار بر مرکب بود، دید و آنچه می توانست به آن حضرت بدگویی کرد.

وقتی که آن پیرمرد نادان از بدگویی خود به امام حسن فراغت پیدا کرد، امام حسن علیه السلام کنار او رفته و بر او سلام کرد و در حالیکه لبخندی در چهره (و بر روی لبان خود) داشت، به او فرمود: ای پیرمرد! به گمانم تو در این شهر، غریب هستی! و گویا، اموری برای تو اشتباه شده است. (بنابراین:)

اگر تو از ما درخواست رضایت کنی، ما از تو راضی می شویم.

اگر تو چیزی از ما بخواهی، ما آن را به تو عطا می کنیم.

اگر تو از ما راهنمایی بخواهی، ما تو را راهنمایی می کنیم.

اگر تو از ما کمکی برای برداشتن بار خود بخواهی، ما بار تو را بر می داریم.

اگر تو گرسنه باشی، ما تو را سیر می کنیم.

اگر تو برهنه باشی، ما تو را می پوشانیم.

اگر تو نیازمند باشی ما، تو را بی نیاز می کنیم.

اگر تو از جایی گریخته باشی، ما به تو پناه می دهیم.

اگر تو حاجتی داری، ما حاجت تو را ادا می کنیم.

اگر تو مرکب خود را به سوی خانه ی ما روانه کنی و تا هر وقت که بخواهی مهمان ما باشی، خانه ی

ما برای تو خواهد بود؛ زیرا که ما خانه ی آماده، وسیع و ثروت بسیار، داریم!

هنگامی که آن پیرمرد شامی، این سخنان مهرانگیز را از امام حسن علیه السلام شنید، منقلب شد و گریه کرد

و گفت: من گواهی می دهم که تو خلیفه ی خدا در زمینش هستی و خداوند، خود آگاه تر است که مقام

رسالت خود را در وجود چه کسی قرار دهد. پیش از این، تو و پدرت، مبعوض ترین افراد در نزد من

بودید، ولی اینک، تو محبوبترین انسانها، در نزد ما می باشی!

سپس، آن پیرمرد به خانه ی امام حسن وارد شد و مهمان آن حضرت بود، تا پس از مدتی، در حالیکه که محبت خاندان نبوت، در جای جای قلبش قرار گرفته بود، از محضر امام حسن مرخص گردید (48).

معنای سیاست

روزی مردی نزد امام حسن مجتبی علیه السلام آمده و از آن حضرت پرسید: نظر شما درباره ی سیاست چیست؟

امام حسن علیه السلام در پاسخ او فرمود:

«أَنْ تَرعى ١. حُقُوقَ اللَّهِ، ٢. وَحُقُوقَ الْأَحْيَاءِ، ٣. وَحُقُوقَ الْأَمْواتِ».

یعنی: «معنای سیاست، این است که (سه دسته از حقوق را)، مراعات کنی:

1. حقوق خداوند متعال را؛ 2. حقوق زندگان را؛ 3. حقوق مردگان را».

سپس، امام حسن علیه السلام، نحوه ی رعایت هر یک از حقوق سه گانه را، اینچنین توضیح داد:

1- حقوق خداوند متعال، آن است که:

1. آنچه که از تو خواسته است (چه واجب، چه مستحب)، آن را انجام دهی.

2. آنچه را که (از انجام آن) تو را نهی کرده است (چه حرام چه مکروه)، آن را ترک کنی.

2- حقوق زندگان، آن است که:

1. وظایف خود را نسبت به برادران دینی خود، انجام دهی.

2. در خدمتگذاری به هم کیشان خود، درنگ نکنی.

3. نسبت به رهبر مسلمین، تا وقتی که نسبت به مردم اخلاص (بیوند خالصانه و بی شایبه) دارد،

اخلاص داشته باشی.

4. هرگاه، (رهبر مسلمین) از راه راست منحرف شد، فریاد اعتراض خود را نسبت به او بلند کنی.

3- حقوق مردگان، آن است که:

1. از نیکی های آنها، یاد کنی.

2. از بدی های آنها، چشم پوشی کنی.

زیرا که آنها خدایی دارند، که از کردارشان حسابرسی می کند⁽⁴⁹⁾.

خوف شدید، از ارتکاب گناه

روزی، امام حسن علیه السلام مشغول نماز بود در این هنگام، یک زن بسیار زیبا، که شیفته ی جمال امام حسن علیه السلام شده بود، برای کام گیری از آن حضرت، کنار امام آمد.

امام حسن علیه السلام، نمازش را کوتاه کرد و به پایان رساند و به آن زن فرمود: چه کار داری؟!

آن زن گفت: برخیز و از من کام بگیر؛ زیرا که من شوهر ندارم و به حضور شما آمده ام.

امام حسن علیه السلام فرمود: از من دور شو! من و خودت را در آتش دوزخ نسوزان!

ولی، آن زن (چون زلیخا، نسبت به یوسف علیه السلام) دست نمی کشید.

امام حسن علیه السلام در این هنگام، از خوف خدا به گریه افتاد و مکرر به او می فرمود: وای بر تو! از من دور شو!

گریه ی امام حسن علیه السلام شدیدتر شد، به طوری که آن زن نیز به گریه افتاد.

در این هنگام، امام حسین علیه السلام آمد، امام حسن علیه السلام و آن زن را گریان دید. آن حضرت نیز از گریه

ی آنها به گریه افتاد و بعضی از اصحاب نیز آمدند و با صدای بلند گریه کردند.

سپس، آن زن رفت و حاضران نیز پراکنده شدند.

مدتی طولانی، از این ماجرا گذشت و امام حسین علیه السلام، به خاطر احترام از مقام برادر، راز گریه را از

او نپرسید، تا این که شبی امام حسن علیه السلام از خواب بیدار شد و گریه کرد.

امام حسین علیه السلام پرسید: چرا گریه می کنی؟!

امام حسن علیه السلام فرمود: به خاطر خوابی که امشب دیده ام، گریه می کنم.

در خواب، یوسف علیه السلام، را دیدم و با عده ای چهره ی زیبای او را تماشا می کردیم. من، بی اختیار

گریستم.

یوسف علیه السلام، در میان جمعیت، به من نگاه کرد و پرسید: چرا گریه می کنی؟

من گفتم: به یاد رنج‌هایی افتادم، که از ناحیه‌ی همسر عزیز مصر (زلیخا) به شما رسید و به خاطر آن، به زندان افتادی و پدر پیرت، یعقوب علیه السلام، به رنج فراق تو مبتلا شد، از این رو گریستم. و من، از (عفت و خویشنداری) یوسف علیه السلام تعجب کردم. در این هنگام، یوسف علیه السلام، به من فرمود: آیا، از رفت و آمد آن زن بیابانی، نزد تو و خودداری تو از او، تعجب نکردی؟! ⁽⁵⁰⁾.

یعنی: ای یوسف فاطمه! تو نیز مانند من، گرفتار شدی و از خوف خدا، خویش را حفظ کردی. تنها من، یوسف پاک نیستم، تو نیز یوسف پاک، هستی! ⁽⁵¹⁾.

کفاره ی تخم های خام شتر مرغ

ابن شهر آشوب، روایت کرده است:

مرد عربی، نزد ابوبکر آمد و به او گفت: من در حال احرام، چند تخم، از تخم های شتر مرغ را، نپخته خورده ام. اکنون، تو بگو که تکلیف من چیست و چه چیزی بر من واجب است؟

ابوبکر، نتوانست پاسخ او را بدهد و به او گفت: قضاوت در مسأله ی تو بر من مشکل است.

آنگاه، ابوبکر آن مرد عرب را، به سوی عمر راهنمایی کرد.

عمر نیز او را به سوی عبدالرحمن، معرفی و راهنمای کرد.

عبدالرحمن، نیز در پاسخ مرد عرب درماند.

پس از آنکه، همگی درمانده شدند، آن مرد عرب را به سوی امیرمؤمنان علیه السلام راهنمایی کردند. وقتی

که آن مرد عرب، نزد امیرمؤمنان علیه السلام آمد، آن حضرت به امام حسن علیه السلام، و امام حسین علیه السلام، اشاره

کرده و به مرد، فرمود: از این دو پسر، از هر کدام که خواستی، سؤال کن.

امام حسن علیه السلام، رو به مرد عرب کرده و فرمود: آیا تو شتر داری؟

مرد عرب پاسخ داد: آری.

امام حسن علیه السلام فرمود: به عدد تخم های شتر مرغ که خورده ای، شترهای ماده را، با شترهای نر جفت

گیری کن و هر عدد بچه شتری که از آن دو پیدا شد، آنها را به خانه ی کعبه هدیه کن.

امیرمؤمنان علیه السلام، رو به فرزند خود، امام حسن علیه السلام کرده، فرمود پسر جان! شترها، گاهی بچه می

اندازند و یا بچه ی مرده به دنیا می آورند؟!

امام حسن علیه السلام، پاسخ داد: اگر شتران، گاهی بچه انداخته یا بچه ی مرده به دنیا می آورند، تخم

مرغان نیز گاهی فاسد و بی خاصیت می شود!

در این وقت، حاضران، صدایی شنیدند که می گفت:

«مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّ الَّذِي فَهَّمَ هَذَا الْعُلَامَ هُوَ الَّذِي فَهَّمَ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ».

یعنی: «ای مردم! آن چه را که این پسر کوچک فهمید، همان بود که سلیمان بن داوود فهمیده بود».

(52)

زنده شدن دختر پادشاه

یکی از سلاطین مقتدر چین، وزیری بسیار مدبر و دانشمند داشت و آن وزیر، پسری داشت در کمال حسن جمال. پادشاه، همیشه به او علاقه و محبت می ورزید. و خود شاه، دختری داشت، در نهایت و جاهت و او را نیز بسیار دوست می داشت.

پسر وزیر و دختر پادشاه، یکدیگر را دیده و با هم پیمان عشق بسته بودند، تا اینکه شاه، از این راز مطلع شد. لذا هر دو را احضار نمود و امر کرد هر دوی آنها را کشتند.

پادشاه، پس از قتل آن دو، به جهت کثرت محبتی که به آن دو نفر داشت، پریشان حال گردیده و راه چاره ای ندید. سپس، علما و بزرگان را طلبید و جریان قتل پسر وزیر و دختر خود و نیز ندامت و پشیمانی خود از این کار را به آنان اظهار کرد و از آنان در این باره، راه چاره خواست.

پادشاه، در ادامه ی سخنان خود، به دانشمندان و بزرگان، گفت: باید در زنده شدن آن دو، چاره نمایید و گرنه، همه را خواهم کشت. دیگر زندگی به درد من نمی خورد و قتل عام خواهم کرد. آنها گفتند: این، محال است که مرده، زنده بشود.

یکی از آنها (که شیعه بود) گفت: می گویند: در مدینه، شخصی است به نام حسن بن علی علیه السلام، اگر او بخواهد، می تواند این قضیه را چاره کند (بلکه از مشرق تا مغرب را زنده نماید)!

پادشاه گفت: تا آنجا چقدر راه است؟

او گفت: شش ماه.

پادشاه، به یکی از چاکران دلیر خود حکم کرده و به او گفت: تو یک ماهه، آن شخص را نزد من بیاور و گرنه، من تو را می کشم و عیالت را اسیر می کنم.

آن شخص دلیر، مهموم و غمگین، از شهر بیرون رفت. قدری راه رفت و بر چشمه ای رسید. در آنجا وضویی کامل گرفت، دو رکعت نماز خواند، رو به مدینه کرد و عرض نمود: ای آقا! (حسن بن علی علیه السلام)، ای فریادرس در ماندگان! تو را به حق جد و پدر و مادرت قسم می دهم، که تو راضی نشوی که

این سلطان مرا بکشد و عیالم را اسیر کند. تو خود می دانی که من نمی توانم شش ماه راه را، به یک ماه بیایم و برگردم ...

سپس سر خود را به سجده گذاشت و گریه کرد.

ناگاه، دید که شخصی نورانی، پای خود را به او می زند و می فرماید: برخیز! آن مرد می گوید: من برخاستم و به او گفتم: تو کیستی که نگذاشتی من درد دل خود را با آقای خود، حسن بن علی علیه السلام بگویم؟

آن شخص فرمود: منم حسن بن علی بن ابی طالب! گریه مکن. برو و به شاه بگو که من، فلان وقت خواهم آمد.

او، خودش را به روی قدم های آن حضرت انداخت، سپس برگشت و جریان را به شاه گفت. پادشاه، از شنیدن این خبر، خوشحال شده، (شهر را برای خاطر قدوم امام حسن علیه السلام تا دربار، آینه بست) و با جمع کثیری از اطرافیان خود، (در وقت تعیین شده) از شهر بیرون رفت. ناگهان، چشم آنان به جمال دلارای امام حسن علیه السلام افتاد. سپس آن حضرت، با کمال عزت داخل قصر گردید.

آنگاه، پادشاه امر کرد نعل دختر و پسر را آوردند. سپس، جریان قتل پسر و دختر را به عرض امام حسن علیه السلام رساند و از آن حضرت خواهش کرد که از خداوند بخواهد که آن دو را زنده کند. حضرت امام حسن علیه السلام، (دو رکعت نماز به جا آورد) و دست به دعا برداشت و عرض کرد: خداوندا! به حق جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و پدرم علی مرتضی علیه السلام و مادرم فاطمه ی زهرا علیه السلام و برادرم سیدالشهداء علیه السلام، این دو را زنده فرما!

(ناگاه دیدند) به دعای حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام، پسر وزیر و دختر پادشاه، هر دو، زنده شده (و برخاستند).

پس از آن، مجلس عقدی فراهم آوردند و امام حسن مجتبی علیه السلام، دختر پادشاه را به پسر وزیر عقد کرد و عروسی ملوکانه ای، برپا شد.

پس از آن، آن حضرت از آنجا مراجعت کردند⁽⁵³⁾.

پاسخ های قانع کننده به پرسش های پادشاه روم و شرمندگی یزید

علامه ی مجلسی قدس سره در جلد دهم از کتاب بحار الأنوار، از کتاب تفسیر علی بن ابراهیم، روایت می کند که: پادشاه روم، از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام، موضوعات متعددی را پرسید، که از جمله ی آن سؤالاها است:

1. آن هفت چیزی را که خداوند خلق کرد، در حالیکه آنها در رحم مادر نبودند، کدامند؟

حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود: (آن هفت چیز عبارتند از:)

1. حضرت آدم علیه السلام.

2. حضرت حوا علیه السلام.

3. قوچ حضرت ابراهیم علیه السلام.

4. ناچه ی حضرت صالح علیه السلام.

5. ابلیس.

6. مار.

7. کلاغی را که خداوند متعال، آن را در قرآن ذکر فرموده است.

آن کلاغ، همان است که خداوند متعال، در آیه ی مبارکه ی سی و یکم از سوره ی شریفه ی مائده، به

آن اشاره کرده است، چنانکه می فرماید:

«فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْءَةَ أَخِيهِ...»

آنگاه، پادشاه روم راجع به ارزاق خلائق، از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام پرسید.

امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود: ارزاق خلائق، در آسمان چهارم است و به اندازه ی معلومی نازل می

شود و تقسیم می گردد.

پادشاه، روم از امام حسن علیه السلام، درباره ی ارواح مؤمنان پرسید که آنان پس از مردن در کجا خواهند بود؟ امام حسن علیه السلام فرمود: آنها در هر شب جمعه، نزد صخره ی (سنگ) بیت المقدس، اجتماع می کنند.

پادشاه روم پرسید: ارواح کفار در کجا اجتماع می کنند؟

امام حسن علیه السلام فرمود: ارواح کفار، در وادی حضر موت، که پشت شهر یمن است، اجتماع می نمایند. همین که امام مجتبی علیه السلام، این جواب ها را فرمود، پادشاه روم متوجه یزید بن معاویه لعنهما الله شد، که در آن مجلس حضور داشت و به او گفت: آیا فهمیدی که این علم، یک نوع علمی است که آن را کسی نمی داند، مگر پیغمبر مرسل، یا وزیر او، که خدا او را به مقام وزارت، محترم شمرده باشد، یا عترت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و غیر از او، آن دشمنی است که خداوند، به قلب او مهر زده (که نمی تواند چیزی را بفهمد) و او دنیای خویش را بر آخرت خود و هوا و هوس را بر دین خویش، برگزیده است و او ست که از ظالمین و ستمکاران خواهد بود.

یزید، از این سرزنش ها ساکت و خجل شد.

آنگاه، پادشاه روم بعد از آن که جایزه ی نیکویی را به امام حسن علیه السلام داد، به آن حضرت گفت: دعا کن تا خداوند دین پیامبر تو را نصیب من نماید؛ زیرا که حلاوت سلطنت، میان من و ایمان آوردن، حایل شده است و من، این مقام را شقاوت و عذاب دردناکی می بینم.

پس از این جریان، یزید به جانب پدرش معاویه برگشت و پادشاه روم، برای معاویه نوشت: آن کسی که بعد از پیغمبر شما، خداوند به او علم و دانش داد و طبق تورات، انجیل، زبور، فرقان (یعنی قرآن) و آنچه که در آنها نوشته شده است، قضاوت و حکومت کند، حق و خلافت برای او خواهد بود ⁽⁵⁴⁾.

پدر هشت دختر

عرب های صحرانشین، وقتی که به مدینه می آمدند، می دانستند که اگر چنانچه در هیچ جا از آنها نگهداری و پذیرایی نمی شود، در خانه ی امام حسن مجتبی علیه السلام، به روی همه باز است.

امام حسن مجتبی علیه السلام، بخش قابل توجهی از اموال خود را، در راه دستگیری از محتاجان و اطعام غریبان و دلجویی از نیازمندان، به مصرف می رسانید.

روزی از روزها، مرد عربی که بسیار زشت رو و بد سیما بود، به خانه ی امام حسن علیه السلام وارد شد و چون گرسنه بود، بر سر سفره نشست و شروع به خوردن کرد، تا سیر شد و سپس، دست از غذا کشید. امام حسن علیه السلام، از این مهمان های ناخوانده و ناشناس، همیشه داشت و از اینکه آن حضرت می دید که آنان شکمی از عزا درمی آوردند، خوشحال می شد.

وقتی که نگاه مرد عرب، به روی امام مجتبی علیه السلام افتاد، آن حضرت با لبخندی، از او پرسید: از کجا می آیی؟ آیا تنها هستی؟

مرد عرب پاسخ داد: من برای انجام کاری، از صحرا، به این جا آمده ام و در این شهر، تنها هستم. اما زنی دارم که هشت دختر پشت سرهم، برایم آورده است. تنها فرقی که من با بچه هایم دارم، این است که آنها همه از من پر خورترند و من هم از همه ی آنها خوشگلترم.

حضرت امام مجتبی علیه السلام، با شنیدن این حرف از آن مرد عرب، تبسم کرد و بر حال او رحمت آورد و پول قابل توجهی را به او بخشید و فرمود: این هم، برای زن و هشت دختری! (55).

پاسخی به نامه ی تسلیت آمیز اصحاب

علامه مجلسی (ره)، در کتاب «جلاء العیون» فرموده است:

شیخ طوسی (ره)، به سند معتبر، از حضرت امام جعفر صادق، روایت کرده است که:
دختری از دختران حضرت امام حسن علیه السلام، وفات کرد. سپس، گروهی از اصحاب آن حضرت، نامه ی تعزیت (و تسلیتی را) برای آن حضرت، نوشتند.

آنگاه، حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام، در پاسخ نامه ی اصحاب خود، این چنین مرقوم فرمود:
اما بعد؛ نامه ی شما که مرا در مرگ فلان دختر من، تسلی داده بودید، که من در بلای او صابر هستم. به درستی که مصایب زمان، مرا به درد آورده است و نوایب دوران و مفارقت دوستانی که با آنها الفت داشته ام، مرا آزرده کرده است و برادرانی که من، آنها را دوست خود می انگاشتم و از دیدنشان شاد می شدم و دیده های آنان نیز، به ما روشن بود.

پس مصایب ایام، به ناگاه ایشان را فروگرفت و مرگ، ایشان را ربود و به لشکرهای مردگان برد. ایشان با یکدیگر مجاور هستند، بدون آنکه در میانشان، آشنایی باشد، و بدون آنکه یکدیگر را ملاقات کنند و بدون آنکه از یکدیگر بهره مند گردند، یا به زیارت یکدیگر روند، با آنکه خانه های آنها، بسیار به یکدیگر نزدیک است.

خانه های بدن های آنها، از صاحبانشان خالی گشته و دوستان و یارانشان، از آنها دوری کرده اند. ما خانه ای مثل خانه ی آنها و کاشانه ای مثل قرارگاه ایشان، ندیده ایم.

آنها، در خانه های وحشت انگیز ساکن گردیده، از خانه های مألوف خود دوری گزیده، دوستان، بدون دشمنی، از آنان مفارقت کرده و آنها را برای یوسیدن و کهنه شدن، در داخل گودال ها (قبرها) افکنده اند.

این دختر من کنیز مملوکی بود و به راهی پیموده شده که پیشینیان به آن راه رفته اند رفت، و آیندگان نیز، به آن راه خواهند رفت. والسلام ⁽⁵⁶⁾.

فقر، دشمنی خطرناک و ستمکار

روزی از روزها، مردی که آوازه ی بذل و بخشش های امام حسن مجتبی علیه السلام را شنیده بود، به خدمت آن حضرت آمده و به آن حضرت عرض کرد: ای پسر امیرمؤمنان! من تو را قسم می دهم به حق آن خدایی که نعم بسیاری را به شما کرامت فرموده است، به فریاد من برسید و مرا، از دست دشمنم نجات بدهید. زیرا که من، دشمنی دارم که خیلی خطرناک و خیلی ستمکار است. به طوری که نه بر اطفال رحم می کند و نه احترام پیران را نگاه می دارد.

امام حسن علیه السلام، که بر بالشی تکیه داده بود، با شنیدن این سخن، راست نشست و فرمود: بگو بینم دشمن تو کیست، تا من داد تو را از او بستانم؟!

آن مرد پاسخ داد: من علت دشمنی او را نمی دانم، ولی دشمن من، تهیدستی و پریشانی و فقر است. امام حسن علیه السلام، با شنیدن این سخن - که قدری نامتعارف بود - مدتی سر به زیر انداخت و چیزی نگفت.

سپس آن حضرت، سر برداشت و خادم خود را خواست و به او فرمود: هر مقدار پول پیش تو موجود است، حاضر کن.

خادم آن حضرت، پنج هزار درهم نزد آن حضرت، حاضر کرد.

امام مجتبی علیه السلام، به خادم خود فرمود: آن پول ها را به این مرد بده.

سپس، امام حسن علیه السلام، به آن مرد فرمود: با این پول، خطر دشمن تو برطرف می شود. اگر باز هم دشمن تو بر تو ستم کرد، شکایت او را نزد ما بیاور. اما اعتدال (و صرفه جویی در هزینه ها) را به یاد داشته باش.

آن مرد، از امام مجتبی علیه السلام سپاسگزاری نموده و گفت: ای پسر پیامبر! من به شما قول می دهم که خودم با اسراف، بر خود ستم نکنم و دشمن خود را نیز تحریک ننمایم، ولی اگر دشمن، بی علت به سوی من آمد، من از او به شما شکایت می کنم، تا به کمک شما او را بر سر جایش بنشانم ⁽⁵⁷⁾.

تولیت، و نظارت بر اوقاف و اموال پدر

حضرت امیرمؤمنان، امام علی علیه السلام تولیت و نظارت اوقاف و اموال خود را به امام حسن علیه السلام و پس از او، به امام حسین علیه السلام واگذار فرمود و این وصیت نامه را امام علی علیه السلام، پس از بازگشت از صفین، امضاء فرموده است، که سید رضی «رحمه الله»، در کتاب وقف در نهج البلاغه، آورده است و خلاصه ی آن، چنین است:

بدین ترتیب، بنده ی خدا، علی بن ابی طالب، امیرمؤمنان، درباره ی اموال خویش، دستور می دهد و امیدوار است که رضای خداوند متعال را بدین وسیله تأمین کند و بهشت برین را که مقام قرب الهی است، به دست آورد و از خشم پروردگار، امان یابد. پسر، حسن، دستور دارد که اداره ی اموال مرا به عهده بگیرد. از آنچه من می گذارم به قدر نیاز بهره مند گردد. و بازمانده را در راه خدا، به نام خیرات، انفاق کند.

در آن روز که روزگار حسن، به پایان می رسد، برادرش حسین، متصدی امر خواهد بود و همچنان، این تولیت، در میان اولاد فاطمه، دست به دست خواهد گشت.

مسلم است که فرزندان دیگر مرا نیز در میراث من، حق ثابتی برقرار است.

ولی تولیت این اموال، جز به فرزندان فاطمه، به هیچ - کس، نخواهد رسید.

من پسران فاطمه را، به تولیت و تصدی اموال خود، برگماشته ام، زیرا اینان، پسران پیغمبر گرامی

صلی الله علیه و آله و عزیز ما هستند.

من بدین وسیله، رضای الهی و خشنودی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را خواستارم و نیز می خواهم که حرمت

فرزندان فاطمه آشکار گردد و فضیلت نسل پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، مسلم بماند:

1- اصول و اعیان اموال من، ثابت خواهد ماند و متولی، فقط اجازه خواهد داشت که از منافع این

دارایی، بهره مند گردد و بهره رساند.

2- آنچه از منافع این اعیان و اصول بدست آید، بنا به دستوری که داده اند، به مصرف خواهد رسید.

3- نهال های این نخلستان، از کنار نخل ها بریده نخواهد شد و به فروش نخواهد رسید؛ زیرا، احتمال می رود که در تعیین زمینی که اصله ی خرما در آن غرس شده بود، دستخوش اشتباه و اشکال گردد.

4- کنیزانی را که در خانه ی من بسر می برند، اگر باردار باشند و پس از من، بار فرو گذارند، حق مسلم باشد؛ زیرا که فرزندانشان فرزندان من باشند و از میراث من، بهره ای مشروع دارند. ولی اگر کنیز باردار من، بار بگذارد و نوزاد، بدرود زندگی گوید، خود او آزاد خواهد بود ⁽⁵⁸⁾.

بیعت مردمی، ادامه راه پدر و توطئه دشمنان

پس از شهادت امیرمؤمنان، امام علی علیه السلام، حضرت امام حسن علیه السلام زمام امور امامت و رهبری امت اسلامی را به دست گرفت و مدت امامت آن حضرت، ده سال (از سال چهل تا پنجاه هجری قمری) ادامه یافت. در این مدت، حوادث تلخ و شیرین فراوانی رخ داد.

روز بیست و یکم ماه رمضان سال چهل هجری قمری، سراسر شهر کوفه، غرق در ماتم و عزای شهادت حضرت امیرمؤمنان، امام علی بن ابی طالب علیه السلام بود. و مردم، گروه گروه به محضر امام حسن مجتبی علیه السلام و برادران آن حضرت، برای عرض تسلیت، می آمدند.

امام حسن علیه السلام، در آن روز، در اجتماع مردم، خطبه ای خواند و پس از حمد و ثنای خداوندی فرمود: ای مردم! شب گذشته، مردی از دنیا رفت که، پیشینیان، بر او سبقت نگرفتند و آیندگان، به او، نرسند! او، پرچمدار رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، (در حالی) که جبرئیل در طرف راست و میکائیل در طرف چپ او بودند.

او از میدان بر نمی گشت، مگر آنکه خداوند، پیروزی را نصیبش می ساخت. او در شبی وفات کرد، که یوشع بن نون، وصی موسی علیه السلام، وفات یافت. همان شبی که عیسی علیه السلام، در چنان شبی به آسمان رفت.

به خدا سوگند! او از درهم و دینار دنیا، جز هفتصد درهم، باقی نگذاشت. آن هم از سهمیه ی خودش بود، که می خواست با آن، خدمتگزاری، برای خانواده اش بخرد.

در این هنگام، بغض گلوی امام حسن علیه السلام را گرفت و آن حضرت، گریه کرد. مردم نیز از گریه ی آن حضرت، گریه کردند.

آنگاه، امام حسن علیه السلام، به معرفی خود پرداخت و بخشی از سوابق درخشان و فضایل خود را برشمرد و در پایان فرمود: من، از خاندانی هستم که خداوند در قرآن خود، دوستی آن خاندان و نیکی به آنها را واجب کرده است. آنجا که می فرماید:

(فُلٌ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا) (59).

یعنی: بگو: من، هیچ پاداشی را از شما - برای رسالتم - نمی خواهم، جز دوست داشتن نزدیکانم و هر کس عمل نیکی انجام دهد، بر نیکی اش می افزاییم.

آنگاه آن حضرت فرمود: نیکی در این آیه، دوستی ما خاندان است.

سپس، آن حضرت نشست. در این هنگام، عبدالله بن عباس، پیش روی آن حضرت برخاست و خطاب به مردم، چنین گفت: ای مردم! این فرزند پیامبر شما و فرزند امامتان می باشد، پس با او بیعت کنید.

مردم، سخن عبدالله بن عباس را پذیرفته و گفتند: به راستی که چه اندازه حق او بر ما واجب است! و (چقدر) او در نزد ما، محبوب می باشد!

آنگاه، مردم با امام حسن مجتبی علیه السلام بیعت کردند.

به این ترتیب، امام حسن علیه السلام زمام امور رهبری امت اسلامی را به دست گرفت و کارگزاران خود را برای اجرای کارها، مشخص کرد و آنها را بر سر کارهایشان فرستاد و عبدالله بن عباس را هم حاکم بصره نمود و خود، به کار رهبری مشغول گردید (60).

معاویه، دو نفر از جاسوسان خود را، برای ایجاد اغتشاش و اختلاف اندازی و اطلاع رسانی، به بصره و کوفه، فرستاد.

امام حسن علیه السلام، از این موضوع اطلاع یافت و فرمان داد که آن دو نفر را دستگیر کرده و گردن بزنند. آنگاه، امام حسن علیه السلام برای معاویه نامه ای نوشت و در آن نامه، او را - در مورد فرستادن جاسوس ها - سرزنش و تهدید نمود.

معاویه، پاسخ امام حسن علیه السلام را داد.

سپس، بین امام حسن علیه السلام و معاویه، نامه های متعددی رد و بدل شد.

سرانجام، معاویه راه طغیان را در پیش گرفت و با سپاه مجهز خود، برای مخالفت و تجاوز به حکومت

امام حسن علیه السلام، روانه ی عراق گردید (61).

معاویه، برای رسیدن به این هدف خود، به بزرگترین جنایات و کشت و کشتارها دست زد و پس از شهادت امام علی علیه السلام و بیعت مردم عراق با امام حسن علیه السلام، تصمیم قاطع گرفت که به سرکشی خود ادامه دهد و از گسترش نفوذ قدرت امام حسن مجتبی علیه السلام، جلوگیری نماید. طغیان و تجاوز معاویه، به جایی رسید که او افرادی را بصورت مخفی، به کوفه فرستاد، تا آنها در فرصت مناسب، امام حسن مجتبی علیه السلام را ترور کنند. آن

افراد، عبارت بودند از:

- 1- عمرو بن حریث.
- 2- اشعث بن قیس.
- 3- حجر بن حارث.
- 4- شیب بن ربیع.

معاویه، با هر یک از آنها، بصورت محرمانه، ملاقات کرد و به هر کدام از آنها به طور جداگانه، پیشنهاد کرد که: اگر (هر کدام از آنها) حسن علیه السلام را بکشد:

- 1- من، دویست هزار درهم، به عنوان جایزه به او خواهم داد.
 - 2- او، به عنوان و مقام فرماندهی یکی از گردان های ارتش شام، خواهد رسید.
 - 3- من، یکی از دختران خود را به همسری او، در خواهم آورد.
- آنها، پیشنهاد معاویه را پذیرفتند.

سپس، معاویه برای هر کدام از آنها، جاسوسی را گماشت تا آن جاسوس ها، کار آن چهار نفر را به صورت محرمانه، به معاویه گزارش دهند.

امام حسن علیه السلام، از این توطئه ی معاویه آگاه شد. از آن پس، آن حضرت همواره مراقب بود تا از ناحیه ی آن تروریست های پول پرست، آسیب نبیند؛ به همین دلیل، از زیر لباس خود، زره می پوشید. یک بار، یکی از آنها، امام حسن علیه السلام را که مشغول نماز بود، هدف تیر خود قرار داد، ولی همان زره باعث شد که تیر کین او، به بدن مبارک آن حضرت، کارگر نشود ⁽⁶²⁾.

آماده باش نظامی در برابر معاویه و خیانت یاران و فرماندهان

معاویه، پس از به کارگیری توطئه های نهران و آشکار و پس از انجام مقدمات لازم، تصمیم گرفت به پیشروی و تجاوز خود ادامه داده و عراق را تحت تصرف خود درآورد.

امام حسن علیه السلام، از حرکت نظامی معاویه اطلاع یافت و بی درنگ، مردم را به نماز جماعت، در مسجد جامع کوفه، دعوت کرد.

سپس، جمعیت زیادی در مسجد جامع کوفه، اجتماع کردند.

امام حسن مجتبی علیه السلام بر فراز منبر رفته و پس از ذکر مطالبی، ماجرای تجاوز نظامی معاویه به عراق را، به مردم خبر داد و آنها را به آماده باش و بسیج عمومی، دعوت نمود و از آنها خواست تا برای رویارویی با سپاه معاویه، در لشکرگاه «تُخَيْيَّة»، (محل اجتماع نیروهای نظامی، که در سر راه شام قرار داشت) گرد هم بیایند.

در همین وقت، که هنوز آغاز کار بود، سستی و بی حالی مردم، آشکار گردید به طوری که مورخین می نویسند: مردم، در برابر دعوت امام حسن علیه السلام به جهاد با معاویه، سکوت کردند. حتی یک نفر از آنها سخنی نگفت و یک کلمه جواب نداد!

در این هنگام، که همه در سکوت مرگبار فرورفته بودند، «عدی بن حاتم» یکی از سرداران سپاه امام علی علیه السلام، قفل سکوت را شکست و از جای خود برخاست و با سخنان پرشور خود، احساسات مردم را تحریک کرد، تا آنها به دعوت امام حسن علیه السلام، جواب مثبت بدهند و از ترس و پراکندگی و نفاق، دوری نمایند.

سپس، افرادی مانند:

- 1- قیس بن سعد.
- 2- معقل بن قیس ریاحی.
- 3- زیاد بن صعصعه.

دنبال سخن عدی بن حاتم را گرفته و مردم را به بسیج عمومی برای جلوگیری از تجاوز های معاویه، فراخواندند.

امام حسن علیه السلام، از بالای منبر از آنها تقدیر و تشکر نمود و برایشان دعا کرد. سپس، امام حسن علیه السلام به همراه لشکر عظیمی، از کوفه خارج شدند، تا به «دیر عبدالرحمان» رسیدند و آنها در آنجا، سه روز اقامت نمودند، تا همه ی مردم اجتماع نمایند ⁽⁶³⁾.

امام حسن علیه السلام، پسر عموی پدر بزرگوارش، عبیدالله بن عباس را طلبید و او را فرمانده دوازده هزار نفر کرد، سپس، سفارش هایی را به او فرمود: از جمله اینکه: لشکر را از کنار شط فرات حرکت بده و از آنجا، به سرزمین «مسکن» برو، وقتی که از آنجا گذشتی، با سپاه معاویه روبرو می شوی. تو پیشدستی در جنگ مکن، وقتی دیدی او جنگ را آغاز کرد، با او جنگ کن. اگر برای تو حادثه ای رخ داد، «قیس بن سعد»، فرمانده سپاه خواهد شد.

آنگاه، عبیدالله بن عباس، به همراه دوازده هزار نفر لشکر، از کنار شط فرات حرکت نمود تا به سرزمین «مسکن» رسید ⁽⁶⁴⁾.

امام حسن علیه السلام، پس از اعزام عبیدالله، همچنان مردم را به جهاد و بسیج، برای جلوگیری از سپاه معاویه، فرامی خواند.

ولی مردم، برای حرکت به سوی جبهه ی جنگ، تمایلی نشان نمی دادند و کندی می کردند. سپس آنان، با سختی و اکراه، به فرمان امام حسن علیه السلام گردن نهاده و همراه آن حضرت، به راه افتادند.

عالم بزرگ، شیخ مفید «رحمه الله»، در کتاب «ارشاد» خود، وضع روحی یاران امام حسن مجتبی علیه السلام را، به پنج دسته، تقسیم و مشخص کرده است:

- 1- یک دسته از آنها، از شیعیان امام حسن علیه السلام و پدر بزرگوارش امام علی علیه السلام بودند.
- 2- یک دسته از آنها، از گروه خوارج بودند، که هدفشان، جنگ با معاویه بود، اگر چه به امام حسن علیه السلام بی علاقه بودند.

- 3- یک دسته از آنها، فتنه جو بودند و به طمع جمع غنایم جنگی، به جبهه ی جنگ می رفتند.

4- یک دسته از آنها، در حال شک و تردید به سر می بردند و حیران و سرگردان بودند و نمی دانستند که چه باید بکنند.

5- یک دسته از آنها، پیرو قبیله و رئیس قبیله ی خود بودند. آنها، دین و ایمانی نداشتند، بلکه به میل رؤسای قبیله ی خود، رفتار می نمودند.

امام حسن علیه السلام، با لشکری که از چنین مجموعه ای ترکیب یافته بود، به راه افتادند تا به محلی به نام «حمام عمر» رسیدند.

سپس، از آنجا به «دیر کعب» و از آنجا به «ساباط» (مداین) رسیده و در کنار پل ساباط، فرود آمدند (65).

امام حسن علیه السلام، شب را با یاران خود، در ساباط (مداین) ماندند. صبح آن شب، امام حسن علیه السلام خواست تا سپاه خود را بیازماید و ببیند که آیا آنها، آمادگی برای جنگیدن با سپاه معاویه را دارند، یا نه؟!

آن حضرت، دستور داد تا همه ی یارانش، برای خواندن نماز، اجتماع کنند. این دستور، اجرا شد. آن حضرت، بعد از خواندن نماز، بالای منبر رفته و پس از بیان حمد و ثنای خداوندی، فرمود: آگاه باشید! همانا، آنچه موجب اتحاد و به هم پیوستگی شما است، (گرچه شما آن را نپسندید) برای شما از پراکندگی بهتر است. (گرچه شما پراکندگی را دوست بدارید). آگاه باشید! آنچه را که من برای شما می اندیشم، بهتر از آن چیزی است که خودتان برای خود، می اندیشید. بنابراین، شما از دستور من سرپیچی نکنید و رأی مرا (که من آن را برای شما پسندیده ام) به خود من باز نگردانید.

سپاهیان، پس از شنیدن این گفتار به همدیگر نگاه می کردند و می گفتند: منظور امام حسن علیه السلام از این سخنان چیست؟ گروهی از آنان می گفتند: سوگند به خدا! ما چنین می پنداریم که امام حسن علیه السلام می خواهد با معاویه، صلح کند.

گفتگوها بالا گرفت.

عده ای از افراد سپاه (که از خوارج بودند) گفتند: این مرد (امام حسن علیه السلام)، کافر شده است!!!
در این وقت، گروهی تحریک شده، و به خیمه ی امام حسن علیه السلام ریخته و آنچه در آنجا بود، غارت کردند، تا آنجا که، جانماز آن حضرت را از زیر پایش کشیدند و بردند و حتی ردای آن حضرت را نیز از دوشش برداشتند!!!

کوتاه، سخن آنکه: امام حسن علیه السلام بر مرکب خود سوار شده، با جمعی از یاران و پاسداران خود، از آنجا دور شدند.

وقتی که آنها به تاریکی سابط (مداین) رسیدند، مردی از بنی اسد، به نام «جراح بن سنان»، به پیش آمد و دهنه ی اسب امام حسن علیه السلام را گرفت و خطاب به آن حضرت گفت: الله اکبر! ای حسن! تو مشرک شدی، چنانکه پدرت قبل از این مشرک شد!!!

سپس آن مرد، با آن شمشیری که در دست داشت، چنان ضربه ای بر ران پای حضرت امام حسن علیه السلام زد، که گوشت ران را شکافته و به استخوان آن رسید.
امام حسن علیه السلام، از شدت درد، دست خود را به گردن ضارب نهاد و سپس، هر دو با هم به زمین افتادند.

در این هنگام، یکی از شیعیان امام حسن علیه السلام، به نام «عبدالله بن خطل» جهید و شمشیر مرد ضارب را از دست او گرفت و با همان شمشیر، خود او را کشت.
از آن پس، امام حسن مجتبی علیه السلام در شهر مداین و در خانه ی «سعد بن مسعود ثقفی» که حاکم مداین بود، بستری شد و به معالجه ی خود پرداخت (66).

در چنان شرایط سختی، چند حادثه ی بسیار تلخ دیگر که در ذیل، به آنها اشاره می شود، اتفاق افتاد:
1- گروهی از سران سپاه امام حسن علیه السلام، به طور محرمانه، برای معاویه نوشتند: ما تسلیم فرمان تو هستیم، تو به سوی ما بیا. ما متعهد می شویم که یا حسن علیه السلام را تسلیم تو نماییم، یا او را غافلگیر کرده و بکشیم!!!

2- نامه ای از جانب قیس بن سعد، برای امام حسن علیه السلام آمد، که در آن نامه نوشته بود: عبدالله بن عباس، در جبهه ی جنگ، فریب پیام معاویه را خورده و شبانه، با عده ای از همراهان خود به معاویه پیوست. زیرا معاویه، برای او پیام داد که اگر تو به من بپیوندی، من یک میلیون درهم پول به تو می دهم، به طوری که نیمی از آن پول را به صورت نقد، و نیم دیگرش را، به هنگام ورود به کوفه، در اختیار تو می گذارم!!! ⁽⁶⁷⁾.

بنا به گفته ی یعقوبی، در تاریخ خود، این خیانت باعث شد که هشت هزار نفر از سپاه امام حسن علیه السلام، به معاویه پیوستند ⁽⁶⁸⁾.

امام حسن علیه السلام، سپاهی را که تعدادشان چهار هزار نفر بود، به فرماندهی مردی از قبیله ی کنده، به جبهه ی جنگ فرستاد.

آنها، وقتی که به شهر انبار رسیدند، معاویه توسط جاسوسان خود، برای فرمانده آن سپاه، مبلغ پانصد هزار درهم فرستاد و وعده ی امارت بعضی از نقاط شام را نیز به او داد.

آن فرمانده نیز، به همراه دویست نفر از نزدیکان خود، به سپاه معاویه پیوست.

امام حسن علیه السلام، مردی از قبیله ی مراد را نیز به همراه سپاهی، به سوی جبهه ی جنگ فرستاد. او نیز، با عده ای، فریب پول و وعده های معاویه را خورده و به سپاه معاویه پیوستند! ⁽⁶⁹⁾.

در این آزمایش، که دورنمایی از آن بیان شد، امام حسن علیه السلام، یاران سست اراده ی خود را به خوبی شناخت و سیه رویی سپاه عراق نیز برای آن حضرت و اصحابش، آشکار شد. یارانی که حتی وسایل ساده ی زندگی آن حضرت را غارت کرده، به ران مبارکش شمشیر زدند و فرماندهانش، یکی پس از دیگری، به آن حضرت خیانت کردند.

در این هنگام، جز گروه اندکی از شیعیان وفادار امام حسن علیه السلام، کسی با آن حضرت باقی نماند. ولی آنها نیز، به قدری اندک بودند که آن حضرت، توانایی نبرد با سپاه بیکران معاویه را نداشت.

در چنین شرایطی، معاویه نامه ای به امام حسن علیه السلام نوشت و در آن نامه به امام حسن علیه السلام پیشنهاد صلح را مطرح نمود و از سوی دیگر، معاویه نامه های یاران امام حسن علیه السلام را که به معاویه نوشته بودند، برای امام حسن علیه السلام ارسال داشت.

این جا بود که امام حسن علیه السلام، مجبور شد که صلح پیشنهادی معاویه را مشروط به شرایطی بپذیرد، که آن شرایط را بعدا بیان می کنیم، ان شاء الله تعالی ⁽⁷⁰⁾.

عالم بزرگ، جناب شیخ مفید (رحمة الله تعالی علیه)، در این رابطه می نویسد:
امام حسن علیه السلام اطمینانی به صلح پیشنهادی معاویه نداشت و می دانست که معاویه می خواهد حيله و تزویر کند.

آن حضرت، چاره ای جز پذیرفتن صلح و ترک جنگ نداشت؛ زیرا که پیروان و یاران آن حضرت، آنگونه بودند که گفتیم. آنها، افرادی سست عنصر و سست عقیده بودند و چنانکه بیان شد، آنها درصدد مخالفت با امام حسن علیه السلام برآمدند.

و بسیاری از آنها، ریختن خون امام حسن علیه السلام را حلال می دانستند و می خواستند آن حضرت را دست بسته، به معاویه تحویل دهند!!! تا آنجا که پسر عموی آن حضرت، «عبیدالله بن عباس»، دست از یاری آن حضرت برداشت و به معاویه پیوست.

به طور کلی، یاران آن حضرت به شوون دنیا، روی آورده و از شوون آخرت، چشم پوشیده بودند. در این شرایط، امام حسن علیه السلام برای اتمام حجت و به جهت داشتن عذری میان خود و خدای خود، همچنین برای داشتن عذری میان خود و مسلمانان، پیمان محکمی از معاویه برای صلح با او گرفت ⁽⁷¹⁾.

(72)

اساس صلحنامه و بی وفایی معاویه

ابن صباغ مالکی، در کتاب «الفصول المهمة» متن صلحنامه حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه را ذکر کرده، که خلاصه ی ترجمه ی آن، چنین است:

این، چیزی است که حسن بن علی علیه السلام با معاویه، بر اساس آن صلح نمودند، تا زمام حکومت در دست معاویه باشد.

اساس این صلحنامه عبارت است از:

- 1- معاویه به کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل کند.
 - 2- معاویه، هیچ کس را جانشین و ولیعهد، برای خودش قرار ندهد.
 - 3- جان مردم (شیعیان)، در هر کجا که هستند، از حجاز، یمن و عراق، در امان باشد، (و کسی موجب سلب امنیت و آزادی آنها نشود) و اصحاب و شیعیان امام علی علیه السلام و زنان و فرزندان آنها، از نظر جان، مال و ناموس، در امان باشند.
 - 4- حسن و حسین علیه السلام، و سایر افراد خاندان نبوت، در امن و آزادی باشند و کسی در نهان و آشکار، گزندی به آنها نرساند و آنها، در تمام نقاط جهان، در امنیت و آزادی بسر برند ⁽⁷³⁾.
- در بعضی از متون، چهار شرط زیر نیز ذکر شده است:

1- معاویه، باید دست از سب و لعن امام علی علیه السلام بردارد و نام مبارک آن حضرت، به نیکی برده شود.

2- هزار هزار (یک میلیون) درهم، میان فرزندان شهدای جنگ جمل و صفین، که در رکاب امام علی علیه السلام کشته شده اند، تقسیم شود ⁽⁷⁴⁾.

3- معاویه، حق صاحبان حق را به آنها برگرداند.

4- معاویه هر سال، پنجاه هزار درهم به عنوان حق امام حسن علیه السلام (و حقوق اهل بیت پیامبر خدا

صلی الله علیه و آله) ادا نماید ⁽⁷⁵⁾.

این صلحنامه در روز بیست و پنجم ماه ربیع الاول سال چهل و یک هجری قمری، منعقد شد و گروهی از بزرگان آن را امضاء کردند و معاویه، متعهد شد تا به آن عمل کند.

این شروط، به خوبی نشان می دهد که اگر به آنها وفا می شد، امام حسن علیه السلام در پرتو آن، می توانست به آگاهی بخشی و بازسازی نیروهای خود بپردازد و در این فرصت استثنایی و بی نظیر، بتواند آب از دست رفته را به جوی خود، بازگرداند.

ولی، معاویه پس از آنکه بر اوضاع مسلط گردید، به سوی کوفه حرکت کرد و در روز جمعه به «تُخَيْلَةَ» (نزدیک کوفه)، وارد شد و در آنجا مردم را از دو طرف، به گرد خود جمع کرد و برای آنها سخنرانی نمود.

معاویه در آن خطبه، با کمال صراحت و گستاخی، چنین گفت:

من برای نماز، زکات و حج، با شما نجنگیدم، با اینکه شما، به این امور، پایند هستید، بلکه جنگ من با شما از این رو بود که من، زمام امور حکومت را به دست گیرم و خداوند آن را به من، عطا کرد!!! اکنون بدانید، آن شروطی را که من در ضمن قرارداد صلح به حسن بن علی علیه السلام وعده دادم، همه ی آنها را زیر پای خود می گذارم و به هیچیک از آنها وفا نخواهم کرد!!!⁽⁷⁶⁾.

به این ترتیب، ماهیت پلید و نیرنگ و تزویر نا جوان مردانه ی معاویه، آشکار شد و او با زر و زور و تزویر، بر گرده مردم سوار گردید.

به این ترتیب، امام حسن علیه السلام از صحنه ی سیاست بر کنار شده و به مدینه بازگشت و در آنجا در انتظار دستور خداوند متعال به زندگی خود ادامه داد.

بنابر تاریخ فوق، (که امام حسن علیه السلام در روز بیست و یکم ماه رمضان سال چهل هجری قمری، زمام خلافت را به دست گرفت و قرارداد صلح نامه ی آن حضرت با معاویه، در روز بیست و پنجم ماه ربیع الاول سال چهل و یک هجری قمری، منعقد شد) نتیجه می گیریم که مدت خلافت آن حضرت، شش ماه و چهل روز، بوده است. سپس، آن حضرت به شهر مدینه رفته و حدود ده سال، به دور از متن حکومت و مسائل حکومتی، ادامه ی زندگی داده است⁽⁷⁷⁾.

یک ملاقات ناگوار و دو خطبه ی متفاوت

اشاره

طبیعی بود که پس از امضای قرارداد صلح میان امام حسن علیه السلام و معاویه، آن دو در نقطه ی واحدی با مسالمت اجتماع کنند، تا از این طریق، هم صلح خود را با نمونه ای عملی، که تاریخ بتواند بدان شهادت دهد، مسجل کرده باشند و هم آنکه، هر یک از دو طرف، در برابر عموم مسلمانان، بدانچه به طرف مقابل خود داده و به تعهدی که به وی سپرده است، اعتراف کند.

هر دو طرف، شهر کوفه را انتخاب کرده و بدان سو روانه شدند، سیل جمعیت نیز به طرف این شهر، سرازیر شد و آن پایتخت بزرگ را مملو از همه گونه مردم ساخت.

بیشتر این جمعیت، سربازان دو جبهه بودند، که اینک اردوگاه خود را رها کرده و برای شرکت در این واقعه ی تاریخی - که در طالع نحس شهر کوفه ثبت شده بود و کوفه نیز خواه ناخواه، می بایست شاهد آن باشد - به این شهر، رو آورده بودند.

نخستین بار بود که پایتخت عراق، ده ها هزار سرباز سرخ پوش شامی، مسیحی یا مسلمان را از نزدیک می دید. این اردوگاه، دیر زمانی بود که روی امن و ... (78).

... زنه از یکدیگر دریغ داشته، و از روزگاری قدیم - از دوران حوادث «سلمان باهلی» و «حبيب بن مسلمه ی فهری» در عهد «عثمان بن عفان» - جز با دشمنی های تاریخی و حوادث خونین، با یکدیگر روبرو نشده بودند. حال شما فکر می کنید، به سرباز وفادار کوفی چه احساسی دست می دهد، هنگامی که می بیند بناچار، باید سلاح خود را بر زمین افکنده و تسلیم موج غرور و تبختر فاتحانه ی سپاهیان شامی، که رواق های مسجد با عظمت و بر اساس تقوا بنیان نهاده شده ی کوفه را فرا گرفته بود، شود؟!

این حادثه، برای یاوران مخلص خاندان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - که در عین حال یا از هدف های امام حسن عَلَيْهِ السَّلَام از صلح با معاویه و یا اساسا از اوضاعی که بار سنگین صلح را بر آن حضرت تحمیل کرده بود، آگاهی نداشتند - بسی تلخ و کشنده بود.

ولی اکثریت خیانتکار، یکباره همه ی پرده ها را دریده و با چهره ی واقعی خود، بر روی صحنه ظاهر گشته بودند.

در میان انبوه سپاهیان شام، دسته هایی از کوفیان نیز به چشم می خوردند که در شادی بی فروغ جشن های افسرده و پیروزی بی فرجام آنان، شرکت جسته بودند.

منادیان، مردم را برای شنیدن خطابه ی طرفین قرارداد صلح، به مسجد جامع دعوت کردند. معاویه، باید اولین سخنران می بود. لذا به سوی منبر پیش رفت و بر فراز آن نشست و خطابه ی مفصل خود را که مآخذ تاریخی، بجز چند قسمت برجسته ی آن را ضبط نکرده اند، ایراد نمود.

(جابر ابن سمره گوید: «من هرگز رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را ندیدم که جز به حال ایستاده خطبه بخواند، پس هر کس بگوید که آن حضرت، نشسته خطبه می خواند، تو دروغگویی بدان». این حدیث را جزایری، در کتاب «آیات الأحکام» ص 75، روایت کرده است. گویا معاویه، اول کسی است که خطبه را، به صورت نشسته، خواند!)

یکی از قسمت های این نطق معاویه را، یعقوبی در تاریخ خود، اینطور، ضبط کرده است:
«.. و پس از این همه، بی گمان، در هر امتی که بعد از پیغمبرش، اختلافی پدید آمد، باطل بر حق پیروز گشت»!!

یعقوبی می نویسد: ناگهان معاویه، دانست که این سخن به زیان اوست، لذا این عبارت را به سخن خود افزود:

«مگر در این امت، که حق بر باطل غلبه یافت»!! (79).

قسمت دیگری از خطبه ی معاویه را مدائنی، این چنین روایت کرده است:

«هان ای اهل کوفه! آیا شما می پندارید که من بخاطر نماز و زکات و حج، با شما نجنگیدم، با اینکه من می دانستم که شما، همه ی اینها را به جا می آورید؟! من فقط به این خاطر با شما به جنگ برخاستم که بر شما حکمرانی کنم و زمام امر شما را به دست گیرم! و اینک خدا، مرا به این خواسته، نایل کرده است، هر چند شما خوش ندارید. اکنون شما بدانید که هر خونی که در این فتنه بر زمین ریخته شده، هدر است و هر عهده‌ی که من با کسی بسته ام، آن عهد زیر این دو پای من است!! و مصلحت مردم فقط در این سه کار است:

- 1- ادای مالیات ها، در سر وقت.
- 2- روانه کردن سرباز، در سر وقت.
- 3- جنگیدن با دشمن، در خانه ی دشمن؛ زیرا اگر شما، به سراغ آنان نروید، آنان بر سر شما خواهند آمد».

ابوالفرج اصفهانی، از حبیب بن ابی ثابت به طور مسند، نقل می کند که: معاویه در این خطاب، از امام علی علیه السلام یاد کرد و زبان به دشنام او گشود و سپس به امام حسن علیه السلام نیز، ناسزا گفت ⁽⁸⁰⁾. ابواسحاق سبعی، این جمله را نیز اضافه کرده است که معاویه گفت:

«بدانید! هر تعهدی که من به حسن بن علی علیه السلام سپرده ام، زیرا این دو پای من است و من به آنها وفا نخواهم کرد»!!

آنگاه ابواسحاق سبعی می گوید: «به خدا قسم! (معاویه) مکار و حيله گر بود!» ⁽⁸¹⁾.

(البته، لازم به ذکر است که: «ابواسحاق سبعی»، همان «عمر و بن عبدالله همدانی» و از تابعین است. تابعین کسانی هستند که رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک نکردند، ولی صحابه ی آن حضرت را، دیدند) او، همان کسی است که درباره اش گفته اند: چهل سال، نماز صبحگاه خود را با وضوی نماز شامگاه خود بجای آورد و در هر شبی، یک ختم قرآن می کرد و در زمان او، کسی از وی عابدتر و در حدیث، مورد اعتمادتر، نبود).

پس از پایان یافتن سخنان معاویه، لحظه ای به انتظار گذشت و ناگهان، فرزند رسول خدا ﷺ، حضرت امام حسن مجتبیٰ (علیه السلام)، که از جهت منظر، اخلاق و هیبت، از همه کس به پیامبر خدا ﷺ شبیه تر بود، پدیدار گشت، که از طرف محراب پدر بزرگوارش حضرت امام علی (علیه السلام) در آن مسجد با عظمت، به طرف منبر پیش می رفت.

در جمعیت های انبوه، معمولاً حالت شیفتگی و ولعی است که موجب می شود که کوچکترین حرکات و حالات بزرگان نیز، از نظر مردم پوشیده نماند.

مردم، با خود لکنت زبان و شتابزدگی معاویه را، با متانت و خونسردی فراوان امام حسن (علیه السلام)، که اینک بر فراز منبر ایستاده و با نگاهی دقیق، انبوه جمعیت را از نظر می گذرانید، مقایسه کردند.

مسجد کوفه، یکپارچه گوش بود. همه می خواستند ببینند که امام حسن (علیه السلام)، به معاویه چه پاسخی را خواهد گفت و در برابر عهدشکنی و بدزبانی معاویه، چه عکس العملی را از خود نشان خواهد داد.

امام حسن (علیه السلام)، از همه ی مردم بدیهه گو تر و در جلوه دادن و ترسیم نمودن موضوع، از همه ی سخنوران بزرگ، تواناتر بود؛ لذا در آن موقع حساس، آن خطابه ی بلیغ و مفصل را، ایراد فرمود.

خطابه ی امام حسن (علیه السلام)، یکی از شیواترین اسناد، درباره ی روابط مردم با خاندان پیامبر خدا ﷺ، پس از رحلت جانسوز آن حضرت است. و در ضمن، سرشار از پند و نصیحت و دعوت مسلمانان، به محبت و مهربانی و همبستگی است.

امام حسن (علیه السلام)، با بیان شیوای خود، مردم را به یاد موقعیت خاندان پیامبر خدا ﷺ، بلکه به یاد وضعیت و موقعیت پیامبر خدا (ﷺ) افکند.

سپس، آن حضرت، در پایان سخن خود، یاوه گویی های معاویه را رد کرد. بدون آنکه با دشنام و ناسزا از معاویه یاد کند، هر چند که گفتار آن حضرت، با آن روش بلاغت آمیز، خود گزنده ترین دشنام و توهین به معاویه بود (82).

خطبه امام حسن

و اینک، خطبه ی امام حسن علیه السلام: (83).

امام حسن علیه السلام، خطابه ی خود را چنین آغاز کرد:

«ستایش می کنم خدای را، چنانکه ستایش گرانش ستوده اند و شهادت می دهم که خدایی بجز «الله»

نیست، چنانکه گواهان بر این، شهادت داده اند.

و شهادت می دهم که محمد صلی الله علیه و آله، بنده و پیامبر اوست او را به هدایت خلق فرستاد و امین وحی

خویش قرار داد. درود و رحمت خدا، بر او و بر خاندانش باد.

اما بعد: به خدا سوگند! من امیدوارم که خیرخواه ترین خلق، برای خلق باشم و سپاس و منت خدای

را که من، کینه ی هیچ مسلمانی را به دل نگرفته ام و خواستار ناپسند و ناروا، برای هیچ مسلمانی نیستم.

هان، بدانید! که هر آنچه در هماهنگی شما را خوش نیاید، به از آن است که در تنهایی و تکروی شما

را پسند افتد.

آگاه باشید! که من آنچه برای شما در نظر گرفتم، بهتر از آن است که خود شما می اندیشید. پس شما

با فرمان من مخالفت نورزید و رأی و نظر مرا رد نکنید. خدا، من و شما را بیامرزد و ما را به آنچه

متضمن رضا و محبت است، رهنمون گردد» (84).

سپس فرمود: «هان، ای مردم! خداوند، شما را به اولین ما هدایت کرد و خونتان را به آخرین ما،

محفوظ داشت. همانا، این امر را دورانی است و دنیا، در تغییر و گردش است.

خدای عزوجل، به پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله فرموده است: بگو نمی دانم، آنچه بدان وعده داده می شوید،

نزدیک است یا دور. همانا او، سخن آشکار و آنچه را کتمان کنید، می داند و من می دانم، شاید که این،

آزمایشی است و بهره ای تا دیگر زمانی» (85).

آنگاه، امام حسن علیه السلام فرمود:

«... معاویه چنین وانمود کرده، که من او را شایسته ی خلافت دیده و خود را شایسته ندیده ام. او دروغ می گوید.

ما در کتاب خدای عز و جل به قضاوت پیامبرش ﷺ، به حکومت از همه کس سزاوارتریم و از لحظه ای که رسول خدا ﷺ وفات یافت، ما همواره مورد ظلم و تعدی قرار گرفته ایم. خدا، میان ما و کسانی که بر ما ستم روا داشتند و بر ما تسلط جستند و مردم را بر ما شورانیدند و نصیب و بهره ی ما را، از ما بازداشتند و آنچه را که رسول خدا ﷺ برای ما در ما قرار داده بود از او باز گرفتند، حکم خواهد کرد.

به خدا سوگند! اگر مردم، در آن هنگام که رسول خدا ﷺ از دنیا رفت، با پدرم بیعت می کردند، آسمان، رحمت خود را بر آنان می بارید و زمین، برکت خود را از ایشان، دریغ نمی داشت و تو - ای معاویه! - در خلافت طمع نمی کردی.

ولی، چون خلافت از جایگاه خود برآمد، قریش در میان خود بر سر آن، به منازعه برخاستند و آنگاه بردگان آزاد شده و فرزندانشان - یعنی: تو و یارانت - نیز در آن طمع کردند.

در حالیکه رسول خدا ﷺ فرموده است: هرگاه، ملتی زمام (امور) خود را به کسی بسپرد، در حالیکه داناتر از او، در میان آن ملت هست، کارش پیوسته به پستی و انحطاط خواهد کشید، تا آنجا که به سرمنزل نخستین خود، تنزل کند.

بنی اسرائیل، هارون عَلَيْهِ السَّلَام را ترک کردند، در حالیکه می دانستند که او خلیفه موسی عَلَيْهِ السَّلَام است و از سامری پیروی کردند.

امت اسلام نیز، پدرم را ترک کرده و در پی دیگران افتادند، با اینکه از رسول خدا ﷺ شنیده بودند که (به پدرم) می فرمود: تو نسبت به من، همچون هارون عَلَيْهِ السَّلَام نسبت به موسی علیه السلام هستی، مگر در پیامبری. آنها، دیده بودند که رسول خدا ﷺ، در روز غدیر خم، پدرم را (به خلافت) نصب نموده و فرمان داد که حاضران، این مطلب را به دیگران (غایبان) برسانند.

رسول خدا ﷺ، از قوم خود - که آنها را به سوی خدا دعوت می کرد - فرار نموده و وارد غار شد و اگر آن حضرت (برای خود) یاورانی می داشت، هرگز فرار نمی کرد.
پدرم، چون مردم را سوگند داد، یاری خواست و پاسخ نشنید، دست از کار فرو کشید.
خداوند:

- 1- هارون عليه السلام را که بی یار و ضعیف گشته و جانش در خطر بود، در وسعت نهاده و مؤاخذه نکرد.
- 2- پیامبر صلی الله علیه و آله را که یآوری نداشت و به غار فرار کرد، آزاد گذارده و بازخواست ننمود.
- 3- من و پدرم نیز که از طرف این امت حمایت نشدیم و یآوری نیافتیم، از جانب خدا مورد مسؤولیت و مؤاخذه نخواهیم بود.

اینها، سنت های خدا و کارهای همانندی است که بعضی در پی بعضی، پدید می آید»⁽⁸⁶⁾.
سپس، آن حضرت اضافه کرد:

«سوگند به آن کس که محمد صلی الله علیه و آله را به حق مبعوث کرد، هر کس که از حق ما چیزی را فرو گذارد، خدا از عمل او فروخواهد گذارد، و هرگز قدرتی بر ما حکومت نکند، جز آنکه فرجام کار، از آن ما خواهد بود و هر آینه، خبر این را پس از روزگاری، خواهید دانست»⁽⁸⁷⁾.
آنگاه، امام حسن مجتبی عليه السلام، رو به معاویه کرد، تا آن ناسزایی را که او به پدر بزرگوار آن حضرت داده بود، به خود او بازگرداند و فرمود - و چه شیوا هم فرمود -:
ای آنکه نام علی عليه السلام را بردی! من حسنم و پدرم، علی عليه السلام است! و تو معاویه ای و پدرت صخر است!

مادر من، فاطمه عليها السلام است! و مادر تو هند است!

پدر بزرگ من، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است! و پدر بزرگ تو، عتبه است! مادر بزرگ من، خدیجه عليها السلام است! و مادر بزرگ تو، فتیله است! خدا لعنت کند از ما دو نفر، آن کس را که نام و نشانش پست تر و اصل و تبارش ننگین تر و گذشته اش، شرارت بارتر و سابقه ی کفر و نفاقش، بیشتر است»!!!
راوی می گوید: گروه هایی از اهل مسجد، فریاد برآوردند: آمین!

فضل بن حسن می گوید که: یحیی بن معین گفت: من نیز می گویم: آمین! ابوالفرج، از ابو عبید نقل می کند که: فضل بن حسن گفت: و من نیز می گویم: آمین!
علی بن الحسین اصفهانی (ابوالفرج) گوید: و من نیز می گویم: آمین!
ابن ابی الحدید، در کتاب «شرح نهج البلاغه» می نویسد: عبدالحمید بن ابی الحدید، مؤلف این کتاب نیز می گوید: آمین!⁽⁸⁸⁾.

مؤلف کتاب «صلح الحسن عليه السلام» می نویسد: و ما نیز به نوبه ی خود، می گوییم: آمین!
و ما نیز به نوبه ی خود می گوییم: آمین!
در تاریخ خطابه های جهانی، این تنها خطابه ای است که از قبول و تحسین نسل های متوالی، در امتداد تاریخ، برخوردار گشته است و چنین است سخن حق، که پیوسته اوج می گیرد و چیزی بر آن برتری نمی یابد⁽⁸⁹⁾.

دلایل پذیرش صلح نامه

در همان عصر خود امام حسن علیه السلام، افراد و گروه های متعددی، به ماجرای پذیرش صلح آن حضرت با معاویه، اعتراض کرده و آن حضرت را سؤال پیچ نمودند.

امام حسن علیه السلام نیز با کمال متانت و بزرگواری، به آن پرسش ها پاسخ های لازم را دادند، که با بکارگیری دقت کافی در آن پاسخها، دلایل پذیرش صلح با معاویه، توسط آن حضرت، به خوبی آشکار می گردد.

خلاصه و چکیده ی بخشی از پاسخهای حضرت امام حسن علیه السلام، در این رابطه، به قرار ذیل است:

- 1- من، یار و یاور نداشتم.
 - 2- یاران من، پراکنده و دارای عقاید گوناگون هستند ⁽⁹⁰⁾.
 - 3- اراده ی خداوند، هر روز شکل مخصوصی (غیر از روز قبل) دارد (اکنون، شکل مبارزه باید به گونه ی دیگری باشد) ⁽⁹¹⁾.
 - 4- من، به خاطر حفظ خون مسلمانان صلح کردم. اگر من، چنین (صلح) نمی کردم، یک نفر از شیعیان ما، در روی زمین باقی نمی ماند ⁽⁹²⁾.
 - 5- داستان صلح من (با معاویه)، همچون داستان خضر و موسی علیه السلام است، که خضر علیه السلام کشتی را سوراخ کرد، تا آن (کشتی) به دست صاحبانش برسد، و گرنه طاغوتیان، آن (کشتی) را تصرف می کردند. موسی علیه السلام، چون از راز موضوع، بی خبر بود، از کار خضر علیه السلام، خشمگین شد، ولی وقتی که به راز کار خضر علیه السلام پی برد، آن را پسندید ⁽⁹³⁾.
- امام حسن علیه السلام، پس از ذکر داستان خضر علیه السلام، فرمود: شما نیز، به خاطر ناآگاهی به راز صلح (من با معاویه)، بر من خشمگین شده اید و اگر شما راز آن را می دانستید، آن را می پسندید ⁽⁹⁴⁾.

6- از عقل و خرد، به دور است که چیزی (جنگی) را که شما آماده ی آن نیستید، به شما تحمیل کنم (95) (اشاره است به اینکه شما، در جنگ با معاویه، به خاطر طول کشیدن جنگ صفین، خسته و بیزار شده و دیگر طاقت جنگیدن ندارید).

7- صلح من، همانند صلح پیامبر خدا ﷺ با کافرانی همچون «بنی ضمره»، «بنی اشجع»، و «مشرکان مکه»، در «صلح حدیبیه» بود.

آنانکه، پیامبر خدا ﷺ با آنها صلح کرد، کافر (بر اساس تنزیل ظاهر قرآن) بودند. معاویه و اصحابش، که من با آنها صلح نمودم، کافر (بر اساس تأویل - باطن قرآن -) هستند.

8- وای بر شما! شما، نمی دانید که من چه کرده ام! سوگند به خدا! پذیرش صلح (با معاویه از جانب) من، برای شیعیانم از آنچه که خورشید بر آن می تابد و غروب می کند، بهتر است! (96) (97).

زهر کشنده، در میان ظرف شیر

جعده، دختر اشعث، همسر امام حسن مجتبی علیه السلام بود. معاویه، یکصد هزار درهم برای جعده فرستاد و به وی پیغام داد که: اگر تو حسن علیه السلام را زهر بدهی، من تو را به همسری فرزندم یزید، در می آورم. جعده، این پیشنهاد معاویه را قبول کرد و امام حسن علیه السلام را مسموم نمود. معاویه، سم آبکی را برای جعده فرستاد.

امام حسن علیه السلام، روزه بود و هوا هم گرم بود. هنگام افطار، جعده، آن سم را در میان ظرف شیر ریخت و آن ظرف را نزد امام حسن علیه السلام گذاشت. امام حسن علیه السلام، آن شیر را آشامید و همان دم، احساس مسمومیت کرد. آنگاه، امام حسن علیه السلام، به جعده فرمود: تو مرا کشتی، خدا تو را بکشد! سوگند به خدا! تو به آرزویت نمی رسی و خداوند، تو را رسوا خواهد کرد!

دو روز بعد از این مسمومیت، امام حسن علیه السلام، به شهادت رسید. معاویه، درباره ی جعده به قول خود، وفا نکرد و او را همسر یزید نکرد. جعده، پس از شهادت امام حسن علیه السلام، با مردی از خاندان طلحه، ازدواج کرد و از او دارای فرزندان شد.

هرگاه، میان فرزندان جعده و سایر افراد قریش، نزاعی می شد، آنها به آنان می گفتند:

«يَا بَنِي مُسِمَّةِ الْأَزْوَاجِ!»

یعنی: ای پسران آن زنی که شوهران (خود) را زهر می خوراند ⁽⁹⁸⁾.

در روایت (دیگری) آمده است که:

جعده، نزد معاویه آمد و گفت: تو، مرا همسر یزید گردان!

معاویه گفت: برو، دور شو! زنی که برای حسن علیه السلام شایسته نباشد، برای پسرم یزید نیز شایسته نخواهد بود! (99)

عمرو بن اسحاق می گوید: من با امام حسن و امام حسین علیهما السلام ، در خانه بودیم. پس، امام حسن علیه السلام برای تطهیر، بیرون رفت و هنگام بازگشت از بیرون فرمود: بارها، مرا زهر دادند، ولی هیچگاه مانند اینبار نبود. همانا، پاره ای از جگرم افتاد و من با چوبی که همراهم بود، آن را حرکت دادم!

امام حسین علیه السلام فرمود: چه کسی تو را زهر داد؟
امام حسن علیه السلام فرمود: تو از آن کس (که مرا زهر داد) چه می خواهی؟ آیا تو می خواهی او را بکشی؟ اگر او آن کسی باشد که من می دانم، خشم و عذاب خداوند بر او، بیش از (خشم و عذاب) تو (بر او) است و اگر او نباشد، که من دوست ندارم که فرد بی گناهی، به خاطر من، گرفتار گردد (100).

در نقل دیگر، آمده است: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود:
وقتی که امام حسین علیه السلام، به بالین برادر بزرگوارش (امام حسن علیه السلام) آمد و وضع برادر خود را مشاهده کرد، گریه کرد.

امام حسن علیه السلام فرمود: برادرم! چرا تو گریه می کنی؟!
امام حسین علیه السلام پاسخ داد: من چگونه گریه نکنم، در حالیکه می بینم تو را مسموم و مرا بی برادر کردند!

امام حسن علیه السلام فرمود: برادرم! اگر چه مرا با زهر مسموم کردند، ولی در عین حال، من آنچه را که (از آب، شیر، دوا و مانند اینها) بخواهم، در اینجا، آماده است. برادران و خواهران و بستگانم نیز، نزد من جمع هستند، ولی:

«لَا يَوْمَ كَيْومِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَزْدَلِفُ إِلَيْكَ ثَلَاثُونَ أَلْفَ رَجُلٍ يَدْعُونَ أَنَّهُمْ مِنْ أُمَّةٍ جَدْنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ يَنْتَحِلُونَ دِينَ الْإِسْلَامِ فَيَجْتَمِعُونَ عَلَى قَتْلِكَ وَ سَفْكِ دَمِكَ...».

یعنی: «ای اباعبدالله! هیچ روزی، به سختی روز شهادت تو نیست! به طوری که سی هزار نفر، در حالیکه خود را از امت جد ما و مسلمان می دانند، تو را محاصره کرده و به کشتن و ریختن خون تو، اقدام می نمایند. آنها حرمت تو را هتک می کنند و زن و بچه ی تو را اسیر کرده و اموال تو را، غارت نمایند. در این هنگام، لعنت خدا بر بنی امیه روا گردد.»

سپس، امام حسن علیه السلام خطاب به امام حسین علیه السلام، فرمود: برادرم! چگونگی شهادت تو، به قدری جانسوز است که:

«وَيَبْكِي عَلَيْكَ كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى الْوُحُوشُ فِي الْقَلَوَاتِ وَالْحَيْتَانُ فِي الْبَحَارِ».

یعنی: «و همه چیز (از آسمانی و زمینی)، بر تو گریه می کنند، حتی جانوران وحشی در بیابانها، و ماهی ها در دریاها» (101).

«جُنَادَةُ بْنُ أَمِيهِ» روایت می کند:

در آن بیماری که امام حسن علیه السلام بر اثر آن به شهادت رسید، من به عیادت آن حضرت رفته، دیدم که تشتی در نزد آن حضرت است و خون گلوی آن حضرت، در آن تشت می ریخت، در حالیکه لخته های جگر آن حضرت، در آن بود!

من به آن حضرت عرض کردم: ای مولای من! چرا خود را معالجه نمی کنی؟!

امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود: ای بنده ی خدا! مرگ را به چه چیز معالجه کنم؟!

سپس، من به امام حسن علیه السلام عرض کردم: مرا موعظه ای بفرمائید!

امام حسن علیه السلام به من فرمود:

«اسْتَعِدَّ لِسَفَرِكَ! وَ حَصِّلْ زَادَكَ قَبْلَ حُلُولِ أَجَلِكَ! وَ اعْلَمْ أَنَّكَ تَطْلُبُ الدُّنْيَا وَ الْمَوْتُ يَطْلُبُكَ!...»

یعنی: «ای جناده! آماده ی سفر آخرت خود باش!

و پیش از پایان عمر خود، توشه ی سفر آخرت خود را بدست آور!

و بدان که تو در جستجوی دنیا بوده و مرگ نیز در جستجوی تو می باشد! و هیچگاه امروز، غم و

اندوه فردا را - که هنوز نیامده است - نخور!» «جُنَادَةُ» می گوید:

ناگاه دیدم امام حسین علیه السلام، وارد حجره شد، در حالیکه رنگ امام حسن علیه السلام زرد شده بود و نفسش، قطع می شد!

امام حسین علیه السلام، خود را به روی بدن برادر خود انداخته، سر و چشم امام حسن علیه السلام را بوسیده و نزد آن حضرت نشست و آن دو بزرگوار، ساعتی به یکدیگر، راز گفتند ⁽¹⁰²⁾.

حکیم متأله و فقیه متعهد، جناب آیت الله شیخ محمد حسین غروی کمپانی اصفهانی (رحمة الله علیه) درباره ی مظلومیت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام، اینچنین مرثیه سرایی نموده است:

«هرگز کسی دچار محن، چون حسن نشد	ور شد، دچار آن همه رنج و محن نشد
یوسف، اگر چه از پدر پیر دور ماند	لیکن غریب و بی همه کس در وطن، نشد
جز غم، نصیب آن دل والا گهر نبود	جز زهر، بهر آن لب شکر شکن، نشد»

* * *

از دوست آنچه دید، ز دشمن روا نبود	جز صبر، دردهای دلش را دوا نبود
هرگز دلی ز غم، چو دل مجتبی نسوخت	ور سوخت ز اجنبی، دگر از آشنا نسوخت
خونابه ی غم از جگر، اندر پیاله ریخت	یا غنچه ی دل از دهن شاخه لاله ریخت
آن سروری، که صاحب بیت الحرام بود	بیت الحرام، بهر چه بر وی حرام بود؟ ⁽¹⁰³⁾ ⁽¹⁰⁴⁾

اعتراض عایشه و پاسخ امام حسین

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود:

وقتی که امام حسن علیه السلام به حالت احتضار درآمد، به امام حسین علیه السلام فرمود: «برادرم! من به تو وصیتی می کنم، آن را رعایت کن و انجامش بده!

وقتی که من از دنیا رفتم، جنازه ی مرا آماده ی دفن کن؛ سپس مرا به سوی قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله ببر تا من با آن حضرت تجدید عهد کنم. آنگاه، مرا به جانب قبر مادرم فاطمه علیها السلام برگردان و پس از آن، مرا به بقیع ببر و در آنجا دفن کن.

و بدان که از طرف حمیرا (عایشه)، که مردم از کارهای خلاف و دشمنی او، با خدا و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و ما خاندان، آگاه هستند، مصیبتی به من می رسد».

وقتی که امام حسن علیه السلام به شهادت رسید و از دنیا رفت، جنازه ی مطهرش را روی تابوتی گذاشتند و آن را به محلی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، بر جنازه ها نماز می خواند، بردند.

امام حسین علیه السلام، بر جنازه ی مطهر امام حسن علیه السلام نماز خواند.

پس از خواندن نماز، جنازه ی مطهر آن حضرت را به کنار مرقد مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله برده و اندکی در آنجا توقف کردند.

از سوی دیگر، به عایشه خبر دادند که بنی هاشم می خواهند جنازه ی امام حسن علیه السلام را، کنار قبر مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دفن کنند.

آنگاه، عایشه بر استری زین کرده، سوار شده، به آنجا آمده، ایستاد و گفت: فرزند خود را از خانه ی من بیرون ببرید، که نباید در اینجا چیزی دفن شود و نباید پرده ی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دریده گردد!!!

امام حسین علیه السلام به عایشه فرمود: «تو و پدرت، پیش از این پرده ی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دریدید! و تو کسی را (مقصود، ابوبکر است) به خانه ی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بردی، که آن حضرت دوست نداشت (او) نزدیک آن حضرت باشد و خدا، در مقابل این کار، از تو بازخواست خواهد کرد!

همانا، برادرم حسن علیه السلام، به من امر کرد که جنازه اش را نزد جد بزرگوارش بیاورم، تا با جد بزرگوارش، تجدید عهد کند.

و بدان که، برادر من از همه ی مردم به خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و معنای قرآن، داناتر بود و نیز او، داناتر از این بود که پرده ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پاره کند.

اگر از نظر ما، دفن کردن در کنار مرقد مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، جایز بود، آنگاه تو می فهمیدی که (جنازه ی مطهر امام حسن علیه السلام، در آنجا دفن می شد، (ولی از نظر ما، کلنگ زدن، نزد گوش مبارک پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم، جایز نیست.)

سپس، محمد حنفیه رشته ی سخن را به دست گرفت و گفت: ای عایشه! تو یک روز بر روی استر می نشینی و یک روز (در جنگ جمل) بر روی شتر می نشینی! تو، به علت دشمنی که با بنی هاشم داری، نه مالک نفس خود هستی و نه در روی زمین، آرام می گیری!

عایشه، رو به او کرده و گفت: ای پسر حنفیه! اینها که سخن می گویند، فرزندان فاطمه علیها السلام هستند، تو دیگر چه می گویی؟

امام حسین علیه السلام به عایشه فرمود: تو محمد را از بنی فاطمه علیها السلام، به کجا دور می کنی؟! سوگند به خدا! که او زاده ی سه فاطمه است:

1- فاطمه، دختر عمران (مادر ابوطالب).

2- فاطمه، بنت اسد (مادر امام علی علیه السلام).

3- فاطمه، دختر زائده بن اصم (مادر عبدالمطلب).

عایشه بار دیگر گفت: پیر خود را (از این جا) دور کنید و ببرید، که شما قومی دشمن، هستید!!!

امام حسین علیه السلام، جنازه ی مطهر امام حسن علیه السلام را به سوی بقیع، حرکت داد ⁽¹⁰⁵⁾.

در نقل دیگر، آمده است که:

پس از مراسم غسل دادن به جنازه ی مطهر امام حسن علیه السلام، هنگامی که جنازه ی مطهر آن حضرت

را به سوی مرقد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حرکت دادند، مروان (که حاکم مدینه بود)، با همدستان خود، یقین

کردند که می خواهند جنازه ی مطهر امام حسن علیه السلام را، کنار مرقد مطهر جد بزرگوارش رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کنند به گرد هم آمده، لباس رزم پوشیده و رو در روی بنی هاشم قرار گرفتند.

عایشه، در حالیکه بر استر سوار بود، فریاد می زد. من دوست ندارم فرزند خود را به خانه ی من بیاورید!

مروان می گفت: چه بسیار جنگی که از آسایش، بهتر است! آیا عثمان، در دورترین جای مدینه دفن شود و حسن علیه السلام، با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به خاک سپرده شود؟! این کار هرگز اتفاق نخواهد افتاد! نزدیک بود که جنگ شدیدی، میان بنی امیه و بنی هاشم واقع شود.

در این هنگام، عبدالله بن عباس، نزد مروان شتافت و گفت: ای مروان! ما می خواهیم با زیارت مرقد مطهر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، با آن حضرت، تجدید عهدی کنیم. ما نمی خواهیم که جنازه ی مطهر امام حسن علیه السلام را در کنار مرقد مطهر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، دفن کنیم!

عبدالله بن عباس، رو به عایشه کرده و گفت: ای عایشه! این، چه رسوایی است (که درست کرده ای)؟ تو، روزی بر روی استر و روز دیگر بر روی شتر، می خواهی نور خدا را خاموش کرده و با دوستان خدا، بجنگی؟! بازگردد! که به آنچه دوست داری، رسیده ای! (یعنی: خاطرت، آسوده باشد که ما نمی خواهیم جنازه ی مطهر امام حسن علیه السلام را در کنار مرقد مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دفن کنیم) خداوند، انتقام این خاندان را - اگر چه پس از مدتی طولانی هم باشد خواهد گرفت.

تیرباران جنازه و مرثیه ی امام حسین

محدث قمی، «حاج شیخ عباس» (رضوان الله تعالی علیه)، از صاحب مناقب، نقل می کند که: جنازه ی مطهر امام حسن علیه السلام را، تیرباران کردند و (هنگام دفن پیکر مطهر آن حضرت) هفتاد چوبه ی تیر را، از آن جنازه ی مطهر، بیرون آوردند ⁽¹⁰⁶⁾.

حضرت امام حسین علیه السلام و یاران آن حضرت، جنازه ی مطهر امام حسن مجتبی علیه السلام را به قبرستان بقیع برده و در آنجا، در کنار جده ی بزرگوارش فاطمه بنت اسد علیها السلام، به خاکش سپردند. وقتی که امام حسین علیه السلام جنازه ی مطهر برادر بزرگوارش، امام حسن علیه السلام را در لحد قبر نهاد، این ابیات را در سوگ آن حضرت خواند:

«أأدهن رأسی أم أطيّب محاسنی و رأسک مغفور، و أنت سلیب»
یعنی: «آیا من، موی سرم را روغن بزنم و یا موی محاسنم را با عطر خوشبو کنم، با اینکه سر تو روی خاک است و تو همچون درخت شاخ و برگ ریخته، شده ای».

«فلازلت أبکی، ما تغنت حمامة علیک و ما هبت صبا و جنوب»
یعنی: «من، همواره برای تو گریه می کنم، تا زمانی که کبوتر آواز می خواند و باد شمال و جنوب، می وزد».

«بکائی طویل و الدموع غزیرة و أنت بعید و المزار قریب»
یعنی: «گریه ی من، طولانی است و اشک هایم روان است، تو از ما دور شده ای، ولی قبرت به ما نزدیک است».

«فلیس حریبا من أصیب بماله و لکن من واری أخاه، حریب» ⁽¹⁰⁷⁾
یعنی: «آن کس که مالش ربوده شده، غارت شده نیست، بلکه غارت شده، کسی است که برادرش را در دل خاک، بیوشاند» ⁽¹⁰⁸⁾.

حسن ختام نصایح و مواعظ حضرت امام حسن مجتبیٰ علیه السلام

در این قسمت از این کتاب شریف، از فرصت استفاده کرده و خاتمه ی آن را با ذکر برخی از مواعظ و نصایح نورانی حضرت امام حسن علیه السلام مزین و معطر نموده و امیدواریم که خداوند متعال، به برکت این معارف نورانی حسنی علیه السلام، توفیق برداشتن گامهای بیشتر و بزرگتری را در جهت اصلاح رفتارهای فردی و جمعی، برای نیل به صلاح دنیوی و فلاح آخروی، برای نگارنده و خوانندگان گرامی، عنایت بفرماید، ان شاء الله تعالی.

1- قیل للامام السبط التقی، ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلام: ما الزهد؟ قال علیه السلام: «الرَّعْبَةُ فِي التَّقْوَى وَ الزَّهَادَةُ فِي الدُّنْيَا.»

یعنی: به حضرت امام حسن مجتبیٰ علیه السلام، عرض شد: معنای زهد چیست؟
آن حضرت علیه السلام فرمود: علاقه مندی به تقوا و پارسایی در دنیا.

(تحف العقول، ص 225)

2- قیل له علیه السلام: «فَمَا الْحِلْمُ؟»

قال علیه السلام: «كَطْمُ الْعَيْظِ وَمِلْكُ النَّفْسِ.»

به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای حلم چیست؟
آن حضرت علیه السلام فرمود: «خشم خود را فرو خوردن و خویشتن را نگاه داشتن.»

(تحف العقول، ص 225)

3- قیل له علیه السلام: «مَا السَّدَادُ؟»

قال علیه السلام: «دَفْعُ الْمُنْكَرِ بِالْمَعْرُوفِ.»

به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای سداد چیست؟
آن حضرت علیه السلام فرمود: کار ناپسند را با کار پسندیده بر کنار کردن.

(تحف العقول، ص 225)

4- قِيلَ لَهُ ﷺ: «فَمَا الشَّرَفُ؟»

قَالَ ﷺ: «اصْطِنَاعُ الْعَشِيرَةِ وَحَمْلُ الْجَرِيرَةِ.»

به آن حضرت ﷺ عرض شد: معنای شرف چیست؟

آن حضرت ﷺ فرمود: خویشاوندان را در سایه ی خود نگاه داشتن و از خطایشان در گذشتن.

(تحف العقول، ص 225)

5- قِيلَ لَهُ ﷺ: «فَمَا الْمَجْدُ؟»

قَالَ ﷺ: «الذَّبُّ عَنِ الْحَارِ وَالصَّبْرُ فِي الْمَوَاطِنِ - وَالْإِقْدَامُ عِنْدَ الْكَرْيَةِ.»

به آن حضرت ﷺ عرض شد: معنای نجه (و مردانگی) چیست؟

آن حضرت ﷺ فرمود: دفاع از پناهنده، مقاومت در میدانها، و اقدام در ناملایمات.

(تحف العقول، ص 225)

6- قِيلَ لَهُ ﷺ: «فَمَا الْمَجْدُ؟»

قَالَ ﷺ: «أَنْ تُعْطِيَ فِي الْعُرْمِ وَأَنْ تُعْفَوْ عَنِ الْجُرْمِ.»

به آن حضرت ﷺ عرض شد: معنای مجد (و بزرگواری) چیست؟

آن حضرت ﷺ فرمود: پرداخت غرامت و گذشت از جرم.

(تحف العقول، ص 225)

7- قِيلَ لَهُ ﷺ: «فَمَا الْمُرُوَّةُ؟»

قَالَ ﷺ: «حِفْظُ الدِّينِ وَإِعْزَازُ النَّفْسِ وَلِينُ الْكَنْفِ وَتَعَهُدُ الصَّنِيعَةِ وَأَدَاءُ الْحُقُوقِ وَالتَّحَبُّبُ إِلَى

النَّاسِ.»

به آن حضرت ﷺ عرض شد: معنای مروت (و جوانمردی) چیست؟

آن حضرت ﷺ فرمود: نگهداری دین، گرمی داشتن نفس، نرم خوئی، احسان دایم، ادای حقوق

(برادران) و دوستی با مردم.

(تحف العقول، ص 225)

8- قِيلَ لَهُ ﷺ: «فَمَا الْكِرَامَةُ؟»

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «الْإِبْتِدَاءُ بِالْعَطِيَّةِ قَبْلَ الْمَسْأَلَةِ وَإِطْعَامُ الطَّعَامِ فِي الْمَحَلِّ.»

به آن حضرت عليه السلام عرض شد: معنای کرم چیست؟

آن حضرت عليه السلام فرمود: بخشش پیش از درخواست و غذا دادن در قحطی.

(تحف العقول، ص 225)

9- قِيلَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «فَمَا الدِّيْنَةُ؟»

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «التَّظَرُّ فِي الْيَسِيرِ وَمَنْعُ الْحَقِيرِ.»

به آن حضرت عليه السلام عرض شد: معنای دنیئه (و فرومایگی) چیست؟

آن حضرت عليه السلام فرمود: خرده بینی و مضایقه در چیزهای بی ارزش.

(تحف العقول، ص 225)

10- قِيلَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «فَمَا اللُّؤْمُ؟»

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «قِلَّةُ التَّدَى وَ أَنْ يُنْطَقَ بِالْحُفْنَا.»

به آن حضرت عليه السلام عرض شد: معنای لؤم (و پستی) چیست؟

آن حضرت عليه السلام فرمود: خسیسی و بدزبانی.

11- قِيلَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «فَمَا السَّمَّاحُ؟»

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «الْبَدْلُ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ.»

به آن حضرت عليه السلام عرض شد: معنای سماح (و سخاوت) چیست؟

آن حضرت عليه السلام فرمود: بخشش در رفاه و تنگدستی.

(تحف العقول، ص 225)

12- قِيلَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «فَمَا الشُّحُّ؟»

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَنْ تَرَى مَا فِي يَدَيْكَ شَرْفًا وَ مَا أَنْفَقْتَهُ تَلْفًا.»

یعنی: به آن حضرت عليه السلام عرض شد: معنای شح (و بخل) چیست؟

آن حضرت عليه السلام فرمود: آنچه داری شرف پنداری و آنچه دادی، تلف!

13- قِيلَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «فَمَا الْإِخَاءُ؟»

قَالَ عَلِيٌّ: «الْإِحَاءُ فِي الشَّدَّةِ وَالرَّخَاءِ.»

یعنی: به آن حضرت عَلِيٌّ عرض شد: معنای اخاء (و برادری) چیست؟
آن حضرت عَلِيٌّ فرمود: مساعدت (و مساوات)، در سختی و گشایش.

(تحف العقول، ص 225)

14- قِيلَ لَهُ عَلِيٌّ: «فَمَا الْجُبْنُ؟»

قَالَ عَلِيٌّ: «الْجُرْأَةُ عَلَى الصَّدِيقِ وَالتُّكُولُ عَنِ الْعَدُوِّ.»

یعنی، به آن حضرت عَلِيٌّ عرض شد: معنای جبن (و ترس) چیست؟
آن حضرت عَلِيٌّ فرمود: دلیری با دوست و عقب نشینی از دشمن.

(تحف العقول، ص 225)

15- قِيلَ لَهُ عَلِيٌّ: «فَمَا الْغِنَى؟»

قَالَ عَلِيٌّ: «رِضَا النَّفْسِ بِمَا قُسِمَ لَهَا وَإِنْ قَلَّ.»

یعنی: به آن حضرت عَلِيٌّ عرض شد: معنای غنا (و بی نیازی) چیست؟
آن حضرت عَلِيٌّ، فرمود: رضامندی به قسمت، گرچه اندک باشد.

(تحف العقول، ص 225)

16 - قِيلَ لَهُ عَلِيٌّ: فَمَا الْفَقْرُ؟

قَالَ عَلِيٌّ: «شَرُّهُ النَّفْسُ إِلَى كُلِّ شَيْءٍ.»

یعنی: به آن حضرت عَلِيٌّ عرض شد: معنای فقر (و نیازمندی) چیست؟
آن حضرت عَلِيٌّ فرمود: آزمندی و شیفتگی نفس، به هر چیز.

(تحف العقول، ص 225 و 226)

17- قِيلَ لَهُ: فَمَا الْجُودُ؟

قَالَ عَلِيٌّ: «بَدْلُ الْمَجْهُودِ.»

یعنی: به آن حضرت عَلِيٌّ عرض شد: معنای جود (و بخشندگی) چیست؟
آن حضرت عَلِيٌّ فرمود: بذل، به قدر توانایی.

(تحف العقول، ص 226)

18- قِيلَ لَهُ: فَمَا الْكَرَمُ؟

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «الْحِفَاظُ فِي الشَّدَّةِ وَالرِّخَاءِ.»

یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای کرم، چیست؟
آن حضرت علیه السلام، فرمود: نگهداری (قوم و قبیله)، در سختی و رفاہ.

(تحف العقول، ص 226)

19- قِيلَ لَهُ: فَمَا الْجُرْأَةُ؟

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مُؤَاقَفَةُ الْأَقْرَانِ.»

یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای جرأت (و پردلی) چیست؟
آن حضرت علیه السلام فرمود: بیکار با هماوران و هم نبردان.

(تحف العقول، ص 226)

20- قِيلَ لَهُ: فَمَا الْمَنَعَةُ؟

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «شِدَّةُ الْبَاسِ وَمُنَازَعَةُ أَعْرَاءِ النَّاسِ.»

یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای منعه (و دلاوری)، چیست؟
آن حضرت علیه السلام فرمود: رزم آوری و درگیری با نیرومندان.

(تحف العقول، ص 226)

21- قِيلَ لَهُ: فَمَا الدُّلُّ؟

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «الْفَرَقُ عِنْدَ الْمَصْدُوقَةِ.»

یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای ذلت (و خواری) چیست؟
آن حضرت علیه السلام، فرمود: دلهره، به هنگام راستگوئی.

(تحف العقول، ص 226)

22- قِيلَ لَهُ: فَمَا الْخُرْقُ؟

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مُنَاوَأَتُكَ أَمِيرِكَ وَمَنْ يَقْدِرُ عَلَى ضَرْكَ.»

یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای خرق (و درشتخویی) چیست؟
آن حضرت علیه السلام فرمود: در افتادن با فرمانروا و آن که بر آزار تو توانا است.

(تحف العقول، ص 226)

23- قِيلَ لَهُ: فَمَا السَّنَاءُ؟

قَالَ علیه السلام: «إِثْيَانُ الْجَمِيلِ وَتَرْكُ الْقَبِيحِ.»

یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای سناء (و سربلندی) چیست؟
آن حضرت علیه السلام فرمود: انجام زیبایی ها و ترک زشتی ها.

(تحف العقول، ص 226)

24- قِيلَ لَهُ: فَمَا الْحَزْمُ؟

قَالَ علیه السلام: «طُولُ الْأَنَاءَةِ وَالرَّفْقُ بِالْوُلَاةِ وَالْإِحْتِرَاسُ مِنْ جَمِيعِ النَّاسِ.»

یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای حزم (و دور اندیشی) چیست؟
آن حضرت علیه السلام فرمود: بردباری فراوان، مدارا با حکمرانان و ملاحظه از همه ی مردم (یعنی: عدم
اعتماد بر غالب آنها، در امور حساس و مسائل سری).

(تحف العقول، ص 226)

25- قِيلَ لَهُ: فَمَا الشَّرَفُ؟

قَالَ علیه السلام: «مُؤَافَقَةُ الْإِخْوَانِ وَحِفْظُ الْحِيرَانِ.»

یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای شرف، چیست؟
آن حضرت علیه السلام فرمود: هماهنگی با برادران، و نگهداری همسایگان!

(تحف العقول، ص 226)

26- قِيلَ لَهُ: فَمَا الْحَرَمَانُ؟

قَالَ علیه السلام: «تَرْكُكَ حَظَّكَ وَقَدْ عَرَضَ عَلَيْكَ.»

یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای حرمان (و محرومیت) چیست؟
آن حضرت علیه السلام فرمود: به اقبال روی آورده، پشت پا زدن.

(تحف العقول، ص 226)

27- قِيلَ لَهُ: فَمَا السَّقَّةُ؟

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «اتَّبَاعُ الدُّنَاةِ وَ مُصَاحَبَةُ الْغَوَاةِ.»

یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای سفاقت (و بی خردی) چیست؟
آن حضرت علیه السلام فرمود: پیروی از دونان و همدمی با گمراهان.

(تحف العقول، ص 226)

28- قِيلَ لَهُ: فَمَا الْعِيُّ؟

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «الْعَبَثُ بِاللَّحِيَةِ وَ كَثْرَةُ التَّنْحِيحِ عِنْدَ الْمَنْطِقِ.»

یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای عی (و درماندگی در سخن) چیست؟
آن حضرت علیه السلام فرمود: به هنگام سخن، با ریش خود بازی کردن و مرتب سینه صاف کردن.

(تحف العقول، ص 226)

29- قِيلَ لَهُ: فَمَا الشَّجَاعَةُ؟

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مُؤَافَقَةُ (مُؤَافَقَةٌ) الْأَقْرَانِ وَ الصَّبْرُ عِنْدَ الطَّعَانِ.»

یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای شجاعت (و دلیری) چیست؟
آن حضرت علیه السلام فرمود: نبرد با اقران و پایداری در میدان.

(تحف العقول، ص 226)

30- قِيلَ لَهُ: فَمَا الْكُفَّةُ؟

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «كَلَامُكَ فِيمَا لَا يَعْنِيكَ.»

یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای تکلف چیست؟
آن حضرت علیه السلام فرمود: بیهوده سخن گفتن.

(تحف العقول، ص 226)

31- قِيلَ لَهُ: وَ مَا السَّفَاةُ؟

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «الْأَحْمَقُ فِي مَالِهِ الْمُتَهَاوِنُ بِعَرَضِهِ.»

یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای سفاه (و نا بخردی) چیست؟
آن حضرت علیه السلام فرمود: آنکه در مال خود، احمق و به آبروی خود، بی اعتنا باشد.

(تحف العقول، ص 226)

32- قیلَ له: فَمَا اللُّؤْمُ؟

قَالَ علیه السلام: «إِحْرَارُ الْمَرْءِ نَفْسَهُ وَإِسْلَامُهُ عِرْسَهُ.»

یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای لئامت (و ناکسی) چیست؟
آن حضرت علیه السلام فرمود: خود را نگه داشتن و همسر خود را وا گذاشتن.

33- «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ مَنْ نَصَحَ لِلَّهِ وَأَخَذَ قَوْلَهُ دَلِيلًا هُدِيَ لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَوَفَّقَهُ اللَّهُ لِلرَّشَادِ وَسَدَّدَهُ

لِلْحُسْنَى.»

یعنی: امام حسن علیه السلام فرمود: ای مردم! همانا، کسی که بخاطر خدا، اندرز دهد و گفتار خدا را
راهنمای خود نماید، به مستقیم ترین راه، هدایت شود و خداوند، به او توفیق رشد داده و او را به
روشهای نیک، (هدایت و) استوارش نماید.

34- «فَإِنَّ جَارَ اللَّهِ آمِنٌ مَحْفُوظٌ وَعَدُوُّهُ خَائِفٌ مَحْذُولٌ فَاحْتَرِسُوا مِنَ اللَّهِ بِكَثْرَةِ الذِّكْرِ.»

یعنی: امام حسن علیه السلام فرمود: بدون تردید، پناهنده ی به خدا در امان و دشمن خدا، بیمناک و بی پناه
است. با ذکر فراوان، خود را از (عذاب) خدا، نگه دارید.

35- «واخشوا الله بالتقوى وتقربوا الى الله بالطاعة، فانه قريب مجيب.»

یعنی: امام حسن علیه السلام فرمود: با پرهیزکاری، از خدا بترسید! با اطاعت (خدا)، به سوی خدا، تقرب
جوید! زیرا که او نزدیک و خواهش پذیر است!

36- لا ينبغى لمن عرف عظمة الله، أن يتعاضم، فان رفعة الذين يعلمون عظمة الله أن يتواضعوا، و عز

الذين يعرفون ما جلال الله، أن يتذللوا له، و سلامة الذين يعلمون ما قدرة الله، أن يستسلموا له، و لا ينكروا
أنفسهم بعد المعرفة، و لا يضلوا بعد الهدى.

یعنی: حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: آن کس که عظمت خدا را دریابد، سزاوار نیست که بزرگی (و گردنکشی) کند! سربلندی آنها که بزرگی خدا را بشناسند، در فروتنی است! عزت آنان که جلال خدا را درک کنند، به افتادگی

در برابر اوست! سلامت آن کسانی که قدرت خدا را بشناسند، در این است که در پیشگاه او، تسلیم شوند! و نفس های خود را پس از شناخت، انکار نکرده و پس از هدایت، گمراه نشوند.

37- «التَّقْوَى بَابُ كُلِّ تَوْبَةٍ، وَرَأْسُ كُلِّ حِكْمَةٍ، وَشَرَفُ كُلِّ عَمَلٍ.»

یعنی: حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: تقوا، دروازه ی هر توبه، سرآمد هر حکمت و شرف هر کاری است.

38- «فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ وَاعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا مِنَ الْفِتَنِ وَيُسَدِّدْ فِي أَمْرِهِ وَيُهَيِّئْ لَهُ رُشْدَهُ وَيُفْلِحْهُ بِحُجَّتِهِ وَيَبَيِّضْ وَجْهَهُ وَيُعْطِهِ رَغَبَتَهُ- مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ التَّيِّبِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا.»

یعنی: حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: ای بندگان خدا! تقوای الهی را رعایت کنید! و این را بدانید، کسی که تقوای الهی را رعایت کند، خدا راهی برای بیرون رفتن از فتنه ها به رویش می گشاید.

کارش را، به صلاح و سداد، می رساند! وسیله ی هدایتش را برای او، مهیا نماید با حجت و برهانش او را پیروز می گرداند. روی او را سفید می کند. خواسته اش را عطا فرماید او، با آنها که خدا، نعمتشان بخشیده است؛ یعنی: پیامبران، صدیقان (راستی پیشگان)، شهیدان (یا گواهان) و شایستگان (همنشین) خواهد بود و آنها، چه رفیقان نیکویی هستند!

39- «الْخَيْرُ الَّذِي لَا شَرَفِيهِ الشُّكْرُ مَعَ التَّيْعَةِ وَالصَّبْرُ عَلَي التَّازِلَةِ.»

یعنی: حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: آن خیر (خالصی) که (هیچ) شری در آن نیست، یکی شکر و سپاسگزاری به هنگام برخورداری از نعمت و دیگری، صبر و شکیبایی، در هنگام گرفتاری به مصیبت است.

40- «قَطَعَ الْعِلْمُ عُدْرَ الْمُتَعَلِّمِينَ. مَنْ تَدَكَّرَ بَعْدَ السَّفَرِ اعْتَدَ»⁽¹⁰⁹⁾.

یعنی: امام حسن علیه السلام فرمود: علم و دانش، عذر دانش آموزان را برطرف نموده است.

کسی که دوری سفر (آخرت) را به یاد خود آورد، (برای آن) خود را آماده نماید.

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين

صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

جمعه شب، 17 آذر، 1385 هجری شمسی

قم المقدسة

علی اصغری همدانی

پاورقی

1. اعیان الشیعة، ج 1، ص 564.
2. فرائد السمطين، ج 2، ص 68.
3. اعلام الوری، ص 210.
4. علل الشرايع، ج 1، ص 211؛ اثبات الهداة، ج 2، ص 549.
5. مناقب، ابن مغزلی شافعی، ص 372.
6. فصول المهمه، ابن صباغ، ص 134.
7. سیره ی چهارده معصوم علیهم السلام، آقای محمدی اشتهااردی، صص 243 - 244.
8. قرآن کریم، سوره ی نساء، آیه ی 86.
9. تحف العقول، ابن شعبه ی حرانی، ص 237.
10. مروری کوتاه، بر زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام، اثر مؤلف، صص 52 - 53.
11. بحارالأنوار، ج 43، ص 163، طبق نقل آفتاب مهربانی، صص 10 - 11، (با اندکی تغییر).
12. ناسخ التواریخ، ج 1، ص 121، با اندکی تلخیص.
13. سیاسیة السطین، ص 15؛ طبق نقل آفتاب مهربانی، صص 13 - 14.
14. اقتباس از بحارالأنوار، ج 43، صص 333 - 334؛ طبق نقل سیره ی چهارده معصوم علیهم السلام، صص 241 - 243.
15. سیره ی چهارده معصوم علیهم السلام، ص 243.
16. صدیقه ی کبری علیها السلام، آیت الله شهید دستغیب شیرازی، ص 102، طبق نقل قصه های چهارده معصوم، آقای آذر یزدی، صص 93 - 94.
17. بحارالأنوار، ج 10، ص 89؛ طبق نقل داستان راستان، صص 295 - 296، داستان 103.
18. بحارالأنوار، ج 10، ص 25؛ طبق نقل داستان راستان، صص 87، 88؛ داستان 24.
19. احتجاج طبرسی، ج 1؛ صص 396، 398؛ اثبات الوصیة، صص 157 - 158، طبق نقل سیره ی چهارده معصوم علیهم السلام، صص 250 - 252.
20. شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج 8، ص 253؛ روضه ی کافی، ص 207؛ الغدیر، ج 8، ص 301؛ طبق نقل سیره ی چهارده معصوم علیهم السلام، ص 254.
21. سیره ی چهارده معصوم علیهم السلام، ص 254.
22. مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 193، سیره ی چهارده معصوم علیهم السلام، صص 259 - 260.

23. تنمة المنتهى، صص 9 - 10، شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج 14، ص 21.
24. بحار الأنوار، ج 32، صص 88 - 89.
25. اعیان الشیعة، ج 1، ص 565.
26. شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج 14، ص 21.
27. اخبار الطوال دینوری (ترجمه)، ص 181.
28. سیره ی چهارده معصوم علیهم السلام، صص 256 - 258.
29. مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 193.
30. سیره ی چهارده معصوم علیهم السلام، ص 260، با اندکی تغییر.
31. سوره ی اسراء، آیه ی 12.
32. تحف العقول، صص 257، 259.
33. سیره ی چهارده معصوم علیهم السلام، صص 261، 262 (با اندکی تصرف و تغییر).
34. سوره ی مائده، آیه ی 32.
35. تفسیر نور الثقلین، ج 1، ص 620.
36. سیره ی چهارده معصوم علیهم السلام، صص 263، 264.
37. بحار الأنوار، ج 43، ص 353.
38. سیره ی چهارده معصوم علیهم السلام، ص 264 (با اندکی تصرف و تغییر).
39. بحار الأنوار، ج 43، ص 345، مناقب، ابن شهر آشوب، ج 4، ص 21؛ طبق نقل آفتاب مهربانی، صص 25 - 27.
40. کشف الغمه، ج 2، ص 143 - تحف العقول، ص 227 - طبق نقل آفتاب مهربانی، صص 38 - 40.
41. قصه های چهارده معصوم علیهم السلام، مهدی آذر یزدی، ص 101 تا 103.
42. کشف الغمه، اربلی، ج 2، ص 134 - الامام الحسن بن علی علیه السلام، دکتر محمد بیومی مهران، ص 142، طبق نقل آفتاب مهربانی، صص 31 - 30 (با اندکی تصرف و تغییر).
43. صلح امام حسن علیه السلام، (ترجمه)، ص 44، (با تغییر و تصرف).
44. اصول کافی، ج 1، ص 463 - الخرائج، راوندی، صص 220 - 220؛ طبق نقل سیره ی چهارده معصوم علیهم السلام، صص 288 - 289 (با اندکی تغییر و تصرف).
45. سیره ی چهارده معصوم علیهم السلام، ص 289 (با اندکی تغییر و تصرف).
46. اصول کافی، ج 1، ص 462؛ طبق نقل سیره ی چهارده معصوم علیهم السلام، صص 289 - 290.
47. فصول المهمه، ابن صباغ مالکی (به صورت اقتباس) ص 138، طبق نقل سیره ی چهارده معصوم، ص 291.
48. بحار الأنوار، ج 43، ص 344؛ کشف الغمه، ج 2، ص 135؛ طبق نقل سیره ی چهارده معصوم علیهم السلام، ص 292.

49. حياة الحسن عليه السلام ج 1، ص 42؛ طبق نقل سيره ی چهارده معصوم عليهم السلام، صص 295، 296 (با تغيير و تصرف).
50. مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 15؛ بحار الأنوار؛ ج 43، ص 340؛ طبق نقل سيره ی چهارده معصوم عليهم السلام، صص 294 - 295.
51. سيره ی چهارده معصوم عليهم السلام، ص 295.
52. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 4، ص 10؛ زندگانی امام حسن مجتبی عليه السلام، رسول محلاتی، ص 102؛ کلمة الامام الحسن، ص 230؛ بحار الأنوار، ج 43، ص 354؛ اثبات الهداة، ج 2، ص 546؛ طبق نقل آفتاب مهربانی، صص 45 - 46.
53. فضایل امام حسن مجتبی عليه السلام، ص 94؛ طبق نقل آفتاب مهربانی، صص 51، 53.
54. ستارگان درخشان، سرگذشت امام حسن مجتبی عليه السلام، ص 59؛ طبق نقل آفتاب مهربانی، صص 58 - 60.
55. لطائف، ص 139؛ طبق نقل قصه های چهارده معصوم، آذر یزدی، ص 100.
56. منتهی الآمال، محدث قمی، ج 1، ص 268. (با بازنویسی ما).
57. جلاء العیون، علامه ی مجلسی، ص 267، طبق نقل قصه های چهارده معصوم عليهم السلام، آذر یزدی، صص 98 - 99.
58. شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، طبق نقل زندگانی امام حسن بن علی عليه السلام، آقای حسین وجدانی، صص 77 - 79.
59. سوره ی شوری، آیه ی 23.
60. ترجمه ی ارشاد مفید، ج 2، صص 4 - 5.
61. ترجمه ی ارشاد مفید، ج 2، صص 4 - 5.
62. بحار الأنوار، ج 44، ص 33؛ اعیان الشیعه، ج 1، ص 569؛ طبق نقل سيره ی چهارده معصوم عليهم السلام، صص 265 - 267.
63. اعیان الشیعه، ط ارشاد، ج 1، ص 568.
64. اعیان الشیعه، ج 1، ص 568.
65. ترجمه ی ارشاد مفید، ج 2، ص 7.
66. ترجمه ی ارشاد مفید، ج 2، صص 8 - 9.
67. ترجمه ی ارشاد مفید، صص 8 - 9.
68. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 191.
69. اعیان الشیعه، ج 1، ص 569.
70. اقتباس از ترجمه ی ارشاد شیخ مفید، ج 2، صص 9 - 10.
71. ترجمه ی ارشاد مفید، ج 2، ص 10.
72. سيره ی چهارده معصوم عليهم السلام، صص 267 - 271.
73. اعیان الشیعه، ج 1، ص 570.
74. تاریخ طبری، ج 4، ص 122.

75. مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 33. (بعضی، شرط آخر را، از ناحیه ی دروغ سازان حدیث دانسته اند).
76. اعیان الشیعه، ج 1، ص 570.
77. سیره ی چهارده معصوم (علیهم السلام)، صص 271 - 272.
78. متأسفانه این قسمت از متن، چاپ نشده بود.
79. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 192.
80. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 4، ص 16.
81. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 4، ص 16.
82. صلح الحسن (علیه السلام)، علامه آل یاسین، ص 389.
83. تذکره الخواص، سبط ابن جوزی - کامل، ابن اثیر - مقاتل الطالبیین، از ابوالفرج اصفهانی.
84. الارشاد، شیخ مفید، چاپ ایران، ص 169.
85. مسعودی، (حاشیه ی ابن اثیر)، ج 6، صص 61 - 62 و ابن کثیر، ج 8، ص 18، و طبری، ج 6، ص 93.
86. بحار الأنوار، ج 10، ص 114.
87. مسعودی (حاشیه ی ابن اثیر)، ج 6، صص 61 - 62.
88. شرح نهج البلاغه ی، ابن ابی الحدید، ج 4، ص 16.
89. زندگانی امام حسن (علیه السلام)، آقای حسین وجدانی، صص 157 - 166 (با اندکی تغییر و تصرف).
90. احتجاج طبرسی، ج 2، صص 10 و 12 - کامل ابن اثیر، ج 3، ص 62.
91. مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 35.
92. بحار الأنوار، ج 44، ص 2؛ مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 34.
93. قرآن کریم، سوره ی کهف، آیه های 71، 72، 79.
94. بحار الأنوار، ج 44، ص 2.
95. اخبار الطوال، دینوری، ص 216.
96. بحار الأنوار، ج 44، ص 2.
97. سیره ی چهارده معصوم (علیهم السلام)، صص 281 - 282.
98. ترجمه ی ارشاد مفید، ج 2، ص 13.
99. بحار الأنوار، ج 44، صص 154 و 148.
100. همان مدرک.
101. امالی صدوق، مجلسی 30؛ مقتل الحسین (علیه السلام)، مقرر، ص 240؛ طبق نقل سوگ نامه ی آل محمد (صلی الله علیه و آله)، صص 58 -

102. الأنوار البهية، محدث قمی، ص 80.
103. دیوان آیت الله غروی کمیانی اصفهانی، ص 100 - 106.
104. سوگ نامه ی آل محمد ﷺ و سلم، آقای محمد مهدی اشتهااردی، صص 66 - 67.
105. اصول کافی، ج 1، صص 302 - 303.
106. الأنوار البهية، ص 83.
107. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 4، ص 45.
108. سوگ نامه ی آل محمد ﷺ و سلم، صص 63 - 64.
109. تحف العقول، ابو محمد حسن بن شعبه ی حرانی، صص 225 - 236.

فهرست مطالب

3	پیشگفتار.....
4	مقدمه (زندگی نامه ی امام حسن مجتبی <small>علیه السلام</small> ، در یک نگاه).....
10	چهل قصه از قصه های حضرت امام حسن مجتبی <small>علیه السلام</small>
10	مراسم نامگذاری.....
12	تعبیر خواب ام الفضل.....
14	شکوه علمی و معنوی در دوران کودکی.....
18	مسابقه ی خط نویسی در کودکی.....
20	آموزش وضو، به پیرمرد.....
21	گوش به دعای مادر.....
22	پاسخ به پرسش های حضرت خضر.....
25	سخنانی در بدرقه ی ابوذر به سوی ریزه.....
27	پاسخ کوبنده به عبیدالله بن عمر.....
28	سخنرانی، در جمع مردم کوفه.....
31	بیان ماجرای داوری حکمین برای خوارج.....
33	پاسخ به پرسش های مرد شامی.....
37	داوری، به فرمان امام علی <small>علیه السلام</small>
39	پاسخ یک پرسش پیچیده.....
41	اظهار شجاعت، در جنگ جمل.....
44	پاسخ به پرسشهای امیرمؤمنان.....
46	نیکی از نیکی می زاید.....
47	جبران کریمانه، از بخشش یک پیرزن.....
49	بخشش کریمانه، به مرد هاشمی.....

51	خبر از آینده، در راه مکه
53	معجزه ای در مسیر راه مکه
54	پاسخ به اعتراض مرد یهودی
55	برخورد کریمانه، با پیرمرد نادان شامی
57	معنای سیاست
58	خوف شدید، از ارتکاب گناه
60	کفاره ی تخم های خام شتر مرغ
62	زنده شدن دختر پادشاه
65	پاسخ های قانع کننده به پرسش های پادشاه روم و شرمندگی یزید
67	پدر هشت دختر
68	پاسخی به نامه ی تسلیت آمیز اصحاب
69	فقر، دشمنی خطرناک و ستمکار
70	تولیت، و نظارت بر اوقاف و اموال پدر
72	بیعت مردمی، ادامه راه پدر و توطئه دشمنان
75	آماده باش نظامی در برابر معاویه و خیانت یاران و فرماندهان
81	اساس صلحنامه و بی وفایی معاویه
83	یک ملاقات ناگوار و دو خطبه ی متفاوت
87	خطبه امام حسن
91	دلایل پذیرش صلح نامه
93	زهر کشنده، در میان ظرف شیر
97	اعتراض عایشه و پاسخ امام حسین
100	تیرباران جنازه و مرثیه ی امام حسین
101	حسن ختام نصایح و مواعظ حضرت امام حسن مجتبی <small>علیه السلام</small>
111	پاورقی